





یا علی الاعلی

۲۵

ابتیاع شد از حاج محمد رضا نوبری [illegible]

شهر رجب المرجب

۱۳۳۲

الاحقر [illegible]

علی اکبر [illegible]

پدر مرحومم این کتاب را تماماً دیده و گوشه‌اش

اضافات و اصطلاحاتی نوشته برای من کتاب

ارزش فراوانی دارد

۱۳۳۵/۹/۱ [illegible]

ارزد بجمع خط نسخ و تعلیق

شش نسخه زردی تحقیق



بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه تذکره ایست بل تبصره عقلای وقت از این
مجنون الهی که در بیمارستان گیتی محبوس است و
در سلاسل ارکان کشیده چون آسمان در دور و چون
آفتاب در صبح چون باد شیفته بلکه از هر دو
شیفته تر و چون ابر مسلسل بلکه از آب مسلسل تر
هر روز از درد کهن گرمی نو کشیده و هر بامداد او
از تلخ و ترش زمان شربتی راست و هر دو شب او حال
تقدیر و رقمی مرسوم اگر در انشای عبارت مشرق رود
محققان انصاف معذور دارند بلکه بر دیوانه
تسلیم زود و قلمش بر لب دجله این بحث تحریر
می افتاد دیده از سطح دجله عذوبت نقش بود
حرف میگرفت بعضی بزبان می آمد عبارت
میشد و بعضی بدل میرفت معانی میگشت دل الهی اول

انامل میسپرد و انامل بنوک قلم میداد لاجرم هر رسانگی
که ماده بر آب دجله میکرد قلم بر صحیفه بیاض مینمود
دیده بر آب مردمک با دجله میگفت یا نهر الله
گوهر که اشک است یا اشک عشاق کواکب سیاری
یا فلک دوار دجله میگفت مگوی که من فلک نیم
خلیجی ام از بحر مکارم صاحب اجل بل کفی از جوی
خواجه حباب دار از اول دایره بوده ام گر
تقدیر محکم بغداد و خط سبح کرده دیده میگفت
موصل کم نالی است حضرت خواجه کعبه قاعده
حساب ایست   بگنبار جراست بلکه موصل
آسمان است وعده صاحب گلشن آفتاب در
آسمان بر مساکین گشاده دارند اینجا سنه چو
بلکه موصل خیفت است کسی گفته است که دارد بیت
باج ستانند اینجا پوستین آشند کان چرا بار میکرند
دجله میگفت بنگ میگوی اما اینجا یک دقیقه است
حضرت خواجه گنج فضایل است موصل گنج خانه
و من که دجله ام از دهای آن گنج
یک مشکر بازده ما ما خم   اگر زیک بریجا شد جای

آن هست و با این همه که چون من اژدهای ا
بحوالی این گنج خانه درآمده است مردمان
از آن دل قوی ترند که هلالی بر پشت مینی نهند
و مسکندرند و جواهر گنج بی استقصا میبرند
درین حال مجادله میان دجلهٔ دیده پرست
مژگان و دجلهٔ اشک حسرات برادرانی
و جنات میریخت‌اند سینه آتش خانهٔ سودا
نفس خمیرمایهٔ حرقت بطبع همه برآکند کیمیا جمع
و با خاطر مکسر باختم دل ازین دخمه کردان
مرده جان از غفت جشنه روان افسرده چهره
گوش از جلاجل نام آوران صدق بی نصیب
لعب چشم از لعبت بازی آورندگان استمالی
بی اثر حالت مختصر برین شطرنج که گره خاکست
از نظاره و بازی این سیاه و سپید درنگ
که صبح و شام است عاجز از آن شطرنج و
نصیب دل یعنی آه انی فی غلطم بطبع خاک
چیست سیاه و سپید صبح و شام کدام است
آشنایان را دست آویز بیگانگان را آشنایان

بچکار مردان را بابازیچهٔ کودکان چه شمار رخ که
بچرخ بیره زنان ماندگی زهره آن دارد که زهرهٔ
مردان را آب کند صبح و شامی که بهره ریسمان سیاه
و سپید ماندگی یارای آن دارد که یاران صدق
را متفرق کرده‌اند شکایت بجای نیست مگر از
سستی بگویم بل ستم که در مجلس سلطان از دست
شحنه جام گرفته و در دار الملک مقام داده‌اند
و از خزانه خلعتم فرموده‌اند چه میگویم چه میشنوی
سلطان بتحقیق خداست شحنه با نصاف مصطفی
دار الملک بشرط کعبه خزانه بحق قرآن سلطانی
که ملکوت السموات والارض نقش سکهٔ اوست
فمن یفعل الله ما یشاء سرهنگ آستانهٔ اوست
آن شحنه که لا اله الا الله اژدهای بیرق اوست
محمد رسول الله صدای کوس دولت اوست
آن دار الملک ومن دخل وکان آمنا کلید دروازه
اوست آن خزانه لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل مهر تشریف اوست نه آن سلطانی که از
قلب جاه و تقدم سپاه ضعیف بدید و از گزشت

غوغا هزیمت گیرد نه آن شحنه که وقت شمال غزل
ورق برگش بنهند و نه آن دار الملک که بصدمت
زلزال رخنه پذیرد و نه آن خزانه که دست
نقب زبان بدو راه یابد مگر ناظم این تحفه
حسان العجم خاقانی الحقایقی وقتی خدمت آن
سلطان دریافت و بخدمت آن شحنه رسید
حاضران دار الملک گشت و در خزانه اش راه
بداوند چندانکه طاقت داشت برداشت
ازین خزانه چندان جواهر برگرفت که مستغنی شد
پادشاهی یافت اقلیم وحدت کشف آورد
نوبت قناعت فرو کوفت خیمهٔ فراغت زد
از حرص و آز بندگان پس برپای کرد از
علم و عقل خواجگان بدست راست و چپ بداشت
بر سریر خورسندی نشست تاج آزادی بر سر
نهاد آوازه در داد که دور زمانه بدید آورد
که دور چو منست و زمان زمان منست پس انگه از
ارادت که رهبر ملکوت است و آن عقل پاک
انگشت امتحانی در طارم سه غرفه و باغ نزول

کرد

کرد و گفت ادرک الله ای خاقانی حیاک الله ای
حقایقی ایدک الله ای حسان العجم احسنت فالزم
چه پایه رسیده ای پایدار دستگاهی یافتی از دست
ممتحنی و از مصاحبت ام الخبایث که آن صهباست
محترز میباش و مجنبن از مناکحهٔ ام الحوادث و آن
دنیاست حذر میکن دل را از جانب این عجوزه
جلب فارغ میدار در سایهٔ دامنش میباش اگر
میخواهی که مجروح سینه نباشی که غبار ذیل القرا
العاجره یورث النسل هر خواجگان مال و امال
مرد تا سلطان درخشم نشود با او ازو
ارزو میبوینه تا شحنهٔ زنجه بر رباط تو نیاید که آن
آخر از مان رخنه میشه تا از دار الملک منتفی
بیازار دنیا خاک بزی مکن تا از دیگر جواهر خا
محروم نمانی و آن جواهر که از خزانه اول برگرفتی
دانم که ضایع نکرده باشی الله الله هر یک از قلاده
ناهید و حمایل جوزا و لعل آفتاب و فیروزه آسمانست
همه را فراهم گیر و عقدی بساز و همه در گردن جان
خاطر بند که بر سر حد خاطر شاه مکارم بر سر آمده ای

گر این عروسان را بهای گنج کاویان کابین دهد
قدر این خوش عذاران عذرا بدارد و حق آن
پرده‌نشینان نازپرور بشناسد سالها این
ابکار افکار را چو انس بوانس در خلوت خاطر تربیت
میگرفتند و در نتایج صنعت سپید بر فشند و البیض
قد عنست وطال جلدها تا جهازی از جهاد نفس
ساخت و حلیتی از حالت شرعی بر داشت آمد
پس روزی همان هاتف الهی در آمد و گفت
این محصنات محصنات احجاب بس است حجاب
طلب کن کفاف داری زفاف بساز حالی
این دوشیزگان رومین روی هندی نقاب را
در خاطر سواد بس از طواف داده اند هر یکی
بر یکی که هیچ نقاب نقاب ایشان است تر
نتوانست کرد و هیچ همت دیو بهمه تهمتی و تهمتی
بر ایشان نتوانست بست و اگر مریم وار تهمتی
می شنیدند و عیسی کردار بهتانی میکشیدند
آخر سپید روی می آمدند و همچون غنچه اگر سر در پا
پوشیده و دست بدست میرفتند اما هیچ کس

جز نسیم عطر نمیدانند اما زیورشان بلبل زرده
است و فرو خورده اگر در گلوشش ... میکنند و زرد آن
این چنین کار بسیار کنند که چون زر بدزدند
فرو خورند تا کس در سنگ نجیسند و در جمله این گران
در بازار زمانه طواف میبود و آری قاعده
چنانست که چون گهر را از حجره بدر حجله دلال
برند اول در کوچه و بازار گردانند این گهران
عالم را در بازار عراق و خراسان طواف بود
پس بحضرت شام زفاف افتاد این اتفاق
خادم را از تنگنای شروان چون بود روزی
همان هاتف الهی در آمد و گفت اگر سرفرازی
طلبی پای بی قراری بدست آور و روی براه نه
که بر یخ راه بگنج خانقاه توان رسید تحصیل السعادة تحتاج
بجوی جمیع البحرین بطلب قران السعدین در یا
یعنی کعبه شام بر سر سین یک کعبه عزت بگذر اول
در بادیه خدمت گام در نه بمیقات کرام احرام گیر
و در عرفات کرم سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
با صد رنگ بگوی و در مزدلفه فضل لبیک یا صاحب لبیک

بگذار بس بشنو نگارم با شعر که با جمله افاضل دنیا
کر سنگ استنجاست از صفا آنرا جهند از دنیا
قرب هستی خویش قربان کن دیگر دولت را
جوی بر در کعبه جلال که حضرتست برو حلقه گیر
امان بگوی که آن ترک گفت ای خانه که من هرگز
چون تو ندیده ام و تو همچون من ندیده باری این
دعوی ترا با این کعبه سلطنت اگر آن ترک صد
فرزند نجیب داشت تو صد هزار فرزند عجیب
داری اینک هر یک را خلعه ورکرش کن و
نام غلامی بر افکن و بها هزار دینار بر نه چون را
بجاس خانه نام کن که هرگز خریداری نخواهد
یافت بزرگتر از حضرت صاحب اجل اعز
اخص اکمل افضل اظهر عادل جلال الدولت
والدین نظام الاسلام والمسلمین مختار الملوک
والسلاطین ملک الوزراء الراشدین صدر
العرب والعجم صاحب القران فی الامم
صفی الانام رضی الامام نایب خلیفه جلیله
قربی بیت الله و مراعی رسول الله والمراتب

والمناصب

والمناصب عظم الله شانه واعلی مکانه که خلیفه آن
سلطان است که کعبی و نایب آن شحنه و معمار آن
دار الملک و امین آن خزانه واگر معاندی گوید که
نام دنیا چرا بسیری تو ر و کرده تست که گفت
در کیسه هرگز زر زرد شد   چون سیب طناب در گلو سد
گویم راست میگوئی اما فرزندی زر و سیم و دختر نشوی
میده هم اگر آنرا بها فرماید هزار دینار خواهم و اگر
این را کاوین ده هم هزار دینار طمع دارم
و چراغ آفرینش که هم صاحبت داند که صاحب
انصاف کفتم مقاربست الحمد ی الحمد ی والا
فلا و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
المعصومین صلوات الله
علیه



کتاب

تحفه العراقین حکیم خاقانی

از

نسخ عزیز الوجود و کمیابست که

طبع شده است

المقالة الاولی و هی تشتمل بر ... الفکر و ... الدهر

بسم الله الرحمن الرحیم

ما همه نطعیان کان غمناک / زین خانهٔ ششدر و مهرهٔ خاک
گیرم که ز مهره تا کجا بیند / سرگشتهٔ ششدر سه بازند
این طرفه که بر بساط دوران / چون ششدر و مهره گرد ازان
خود بوالعجبان سحرکارند / گه قائم و گاه ششدر آرند
وقتست که وقت در سر آمد / سیلاب عدم ز در درآمد
وقتست کز این جهان چهال / بنشسته ... شش ... سال
وقتست که مرکبان اجسام / هم نعل فکنده ... سم
گردون نمط ملک کرده / گیتی نقش ... کرده
از حرص زوال ... افلاک / در قبض اسیر ... خاک
یکسر شده امهات و حیوان / بسته رحم و فسرده پستان
در ... ابلق جهان تاز / از ناخنه ... استخوان باز
اینک ز علامتی که پیدا است / از ... حیض ...
انصاف نهان ... خام / بیگانه نماند و آشنا هم

آثار سلامت از جهان رفت / آیین امانت از جهان رفت
پیداست ز آسمان ... / دجال ... مهدی ...
هر زهر که در دست ... / در جام جهان ...
هر ... ظلم کاسمان ... / خاصه ... جهان ...
ابنای ... ابدال / با ... صد هزار اطفال
... / ... لوح تقدیر
زان ... خطاب / طفلی که خلیفه ...
خاقانی را ... خاک / ... پاک

در خطاب آفتاب بوجه مجدت

ای مهره‌های ... دو ارکان / جان ... بهار ارکان
ای کعبه رو آسمان را / وی ... نشین جهان را
بیگانه شیروان ... / پروانه ...
از سهم تو ... خضرا / ... صد هزار عیسا
شکل تو بعالم ... / نارنج ... ترنج ...
از فیض تو ... / خود ... طفل شیرخواره
شش ... بر کرده بر / عالم تو ...
زنگی ... اهل عالم ... / موی سر ...

داره ز نور روی تو دریا آب — گیرد ز تو صد کیان تاب
زنگی شبان روی روز — هر دو بتو گشته اند فیروز
در سایه روم را ز نور تنگ — آئینه زنگ را ز زنگ
کودک دو شتی تراست در بر — بر لوح زبر جد ابجد زر
وز فتنه تو دران ولایت — این نقش صحیفه برده آیت
زرباشتی تو ناگشاده گنجی — تب داری ناکشیده رنجی
کو در خفقان چو شاخ عرعر — کو در یرقان چو چشم عبهر
کو گوهر عمر زا همی باشی — کو آتش جان گزا همی باشی
چون شان عسل نمائی از بر — کو آتش تو زرد فشن سر
از هر طرفی که اندرائی — اندازه آن طرف نمائی
باشی بر ریگها رسن ساز — هر خار و خسی تو رسن باز
کو در بن نخ بان کنی جای — کو بر سر کرکسان نهی پای
کو راست روی کج اندرائی — کو شبروی و در سرائی
هم عارض لشکری سپار را — هم شاه چلپی کبار را
رنگین تو کنی کمان سلطان — چون طاق شعر بسی سلطان
در قصر شهان نسی نمائی — زنجیر کبوتران گرائی
روشن تو چشم شاه و درویش — جود و فیض همان جیش
تو حظ ز تو شد غدار عالم — واقف رتقالی از تو شد هم

چون ماه بریک بداکمال — طلعت به هی وراستاد
با حلقه مه تمثال — با داده خویش از پستان
آن آتش نجم جرس است — از آتش گنج رخش است
خود دست سکندر است همی — چون بروبی کرای اکبری
از نطفه لیست نطفه خاک — زاینده زر و جوهر پاک
آنرا که بحث تیره رود — از زاده خاک رخا کی را است

در صفت ... تماشای گوهر طلب آفتاب

با لعل ز دست فرح آسیر — با مهره لعل کردن خم
مرواری لعل زر بر بند — طلعت که سرخ و زرد چو بید
لعل از وسط تر از خون جگر — خوش فسرده در دل سنگ
گل زان بود از قبا فرشتا — کز لعل و زرست برو باس
ول الله بکشنی ریشه زر — چون زرد ورم سکه آذر
زین دست بکوی فراز زده — جامه ز ما ز نما زیر ده
آنرا که بزر تو ایب ربالس — در بند شکم نه زر خدا ایس
ز رخت ...ار بر سرا آرد — از زرت آذری برآرد
زراوان ما هم زرد دست است — زان کیمیا ز نیست
ز جیب خزانش فسرده — خاکی بجهار ملک مرده

در کیسه هر که زر فرو شد / چون کیسه طناب در گلو شد
آن چشمه دل که بسته آید / از آتش بسته کی گشاید
تا زاهن حرص چنبر تست / زر مغناطیس آهن تست
چون چنبر آهنین شکستی / از مغناطیس باز رستی
تا هست دل تو بسته زر / کی بر رخ تو گشاید این در
زر حجبت تست در روی راه / یکبار ز روح روی بی آه
بشکن بت ار هوای بابست / کان بت که شکست بت پرست است
خاقانی اگر چه بت پرستی / وه از زر است بت پرستی
او راست طریق بت شکستن / از آزر آزری گسستن
آن شش سری که خلق خواهند / جو هست سرار و ماه مانند
زر در نظرش کهی کند گرد / کو بر رخ آینه نظر کرد

ایضا در مذمت زر گوید

ای رنگ آمیز این کمرها / وی از تو کلاه این صورها
ای از تو بهر کسی نظرها / وی بر همه رستی از گذرها
ای قبله مهربان هر کس / معشوقه رایگان هر کس
صاحب صدری ولیک دو رای / در صف نعال هر خسته جای
آن مرکه بید ریغ باری / از خاقانی دریغ داری

این شیوه نه شهره در سماتست / این سنت و فعل و سماتست
سروران اگر چه روی ذاتست / سی در که سرو میر طلاتست
مشغول نفس کشایم / نه خوش سخنی هوس نوایم
در لیس بگوش بسته / در بحث و غصه پای بسته
پر خنجر هند دهی دل اسم / پر آتش پارسی لب از دم
مانند حلقه و درم پس / نالنده ز دست کرد هر کس
گویا که خوش و سیدل دری / جنبان ز جها دو جیم و پا
تف دیده و زخم تیک خورده / قد الفی جو میم کرده
بس ز در حلق چاه دانی / استاد سرای رایگانی
جماله میم جو حلقه برا / آنهم شده حلقه حلقه در زر
این حلقه آتشین نشد واز / در حلق همین شود نفس سوز
بس چون بچه شود علی الحال / در پای بیا نعش خلخال
گردون چو قبا شده ز زرده / بر رشته جان من گره زد
تو گر چه در شبها نمایی / روزی بکنی گره کشایی
جهد ز درن منال ای از خشم / نه بر در دل زرغونه ختم
میل تو بروز هم ضرر است / در روز هم اضر از دلها
بر روز زن ایکسی نه روزی / کز روز زن شب ماند روزی
آخر امینی مراد در پس / کو شب کسان نهند سر گوش

چون کلک شوخ کور دیده / سر لیک و کلاه درکشیده
از گنج تو خاتم زدان یافت / کو خاتم پس بکار بیکافت
زد در سفره آن نهاد را / کو سفره زیر سر کشاد را
صد کاسه چو ماهی الکنی را / کاندر تو دوش بر ار دریا
امروز نصیب ناکسان را / [illegible] فلک خسان را
غربال زبان نقد بزاست / انصاف بده که رستخیز است
شد مردمی از زمانه و عالم / از عالم چه زرد شان هم
حالات فلک نمود معلوم / خورشید بجل کشت معدوم
زین غلطت هر چه کفتیم / [illegible] هر چه رفتم

در خطاب با آفتاب بوجه معذرت

ای چشمه حیات عالم عین / ای قرة عین قرة العین
نشناخته بچشم معنی / عیسی کن الغریب اعمی
آزردی تو اکر شناسی / زاعمی مطلب کهر شناسی
این بار زدم ایمان علات / کو نیز هم آفتاب با
بنداشته ام که ادات حاضر / زان کرده ام این خطاب ظاهر
نبکر که چه مرد باستانم / کر مردم تا ملک نداینم
من هیچ نیم بهیچ بازار / ازان کسان بهیچ بازار
از کفت خود هم خجالت افزود / رخ در خوی ابله زرد [illegible]

دل بر سر عذر جان بیافت / جان از پی خورده در نیافت
کر عفو تو نیست دستکیرم / از بیم عقوبت تو میرم
افکنده سرم که جای آنست / [illegible] تو بیابی [illegible]
صحبت سوی تو عذر خواهم / [illegible] ضعیف این کناهم
هیچ از سر صدق تازه بود / هیچ آب و دار [illegible]
عذر ار نکات هیچ [illegible] / کرد ار [illegible] سینه [illegible]
مهر [illegible] تو حریف کین [illegible] / روحی [illegible] خشمکین [illegible]
فیض تو چو فضل عقل ما / قدر او چو قدر عشق ما
از عدل خلیفه جهانی / که کاه سیاه پوش ازلی
بالانی [illegible] / تردکی [illegible]
[illegible] / بر صورت اختصاص [illegible]
زین صدقی جواهر آورتی / در بحر کف محمدت [illegible]
هر چند رو امی زرنمائی / تا [illegible] زدوامی مصطفائی
هیچ زر می ازپی بهار را / در حلقه درج مصطفی را

فی نعت سید المرسلین صلی الله علیه

هیچ ازلی و عشق آفرینه / چون حلقه درج ازل [illegible]
در دامن درج آن منظفر / [illegible] ز حلقه است [illegible]
در [illegible] هزار حلقه [illegible] / یک حلقه در [illegible]

هر درج که در دست گریانا فت | خاص از پی قد مصطفی یافت
کان درج که دوات قد عالم | تا یافت کمال او بتکلم
در دست رضای آن مطهر | وستنبو بست درج اخضر
رجیب کمال آن مقدس | کوی تکلاب درج اطلس
بر ملک نقابت ثنا ای اورا | واهست جهان فدای او را
تا احمد ملک دار شرع است | در معکلش دو خط درج است
در دار الملک سر قرآن | خطبه ابدی بنام او دان
ترا ولش از سرای قدست | بنشن درس از برای خطبست
شد غاشیه دو ز عالم پاک | از کیمخت کبود افلاک
نه غاشیه است چرخ اخضر | جادار کالش نهاده بر سر
ایزد که قسم بجانش خورده | بجادو شش ادیم خاک کرده
بسکه که دین ستانه او | کعبه شده کوس خانه او
هر شب که علو و صبح سدرا | خاص از پی کوس کوب او را
در حجن نقابت ستانه اوست | فرد شش هم قرانه او
خیمه زده شرع در جنابش | حبل الله المتین طنابش
هم جانور بست و هم بحکوی | تجمل ستان خیر او ی
کرفته جهان بنوبت نقش | بس کرده بنوبتی شرع وقفش
برنام او تحف این ممالک | توقیع زده که صبح [illegible]

این عالم و این کهن بساطش | صد عالم نو نهاده در پیش
دنیا که چو روزه کاخ و کوخ است | در راه محمدی کلوخ است
از آب حیات مشتری خورده | استنجا زین کلوخ کرده
خاقانی کو دلش کشاید | چون اختر ازل در آید
تا کرده صبح باب جلبات | از سوت نفس چرخ معلات
بر دست نگار هزار نگاری | تا بر فرو بسوز مهرگری
این طایفه را بیت انفاس | [illegible] ناس کناس
مختار که پرنج فطرت آمد | کو هر دو م دیگر [illegible] آمد
زان فضله که کوهرش [illegible] | خاقانی فضله [illegible]
خاقانی اگر بیت اگر [illegible] | از فضله خوان او [illegible]
چون قربه شده [illegible] | قربان کرد بر [illegible]
آدمی حیوان چو کشت [illegible] | قربانش کنند [illegible]
بس شکان [illegible] | [illegible]
هرکو سوی خوان مصطفی یافت | از قرب او بس قربتی یافت
چون عید بقا رسید تا جان | قربانش کنند [illegible]
سکان جهان شوند [illegible] | [illegible]

در خطاب آفتاب وقتی که در حمل آید

آنم که بدار ضرب عالم | هیهات عیار [illegible]

زین بام کشف و بوم ناموس | زیر و زبر چو سکهٔ مجوس
در بند چو سکه زخم پرورد | رخ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان چو موی مانده | بر روی سپید بر نشانه
با صورت شش سری دو رویم | با امی هفت سر درو گم
من عیب کنم بها نیارم | زین غره مشو که باک دارم
از بهر جنیبتان بالا | نه طوق آهن و نه زین نه هرا
تخلاص شکسته دارم | گر بی محکی محک ندارم
طفلی بهوای زر زنارنج | بسیاخت چو گوی بی سر و سنج
از چوب و رسن و ریسمانست | بیکر و عمود و وزبانه
دیدم که ترازوی بهار | چو کفه و ششن علاقه سنه
با با و شدم دوران ترازو | بی شاهین سوی او زان گو
با دار چه با صیقل خشک سرو | از بس بعیار چرب تر لود
بس با که بوزن همرایم | کز باد سبک کشد آیم
حیرت زده ام جلال | با چرخ زمین آن حال
نخ ابت مصحفی طراز | با زنده کتاب زنده ساز
از زرگر چرخ باز دارم | تا من چو زر از کدام کانم

المقالة الثانیة الموسوم بمعراج العقول

ای دایره گرد نقطه پرور | ای بوته و ای ترازوی زر



ای شاهد غمزه زن جهان را | سلطان یک اسبه آسمان را
از جولت شهر یافته فر | شش ساعت زاینده هفت کشور
شاهی ز کمال تست مطلق | وارنده صد هزار بیدق
بر دین سپه خانه آن کی | مادام چو اسپ طوی تست
با لات شجاع ارغوان تن | زیر تو عروس ارغنون زن
والاکبری بسیط پایت | عالی نقطی محیط رایت
لعبت کی کار ماکان نگین | خورده ز باغ و باغ زرین
چون اشتر بختی قدم زن | بیرون گذری ز جیب سوزن
بازار بره خوان تنها وی | یکسان زغذای حلق داوی
در خاک دمیده سبزه از تو | یعنی بره با تره یکو تو
تیغ از تو زبارح خسکون تا | سیداه فلک پلنگ تو شست
نور ورسیده دولت از تو | یکشاد تو قناع شکیب
کروهی بطلوع شکسته از تاب | قاروره آسمینه بر آب

باز آمدن بر خطاب با آفتاب تقیع بر حالات خویش کند

نعم الشطرای سیاز طاق | قاروره شکن بلیت آفاق
برهان تو بر دو علیسوی او | والشعلب زرق کهسار
آنکه سر گذشت این زدی | از برگ بنفشه و ظلمی موی
کلگونه لاله سیم تو دادی | خال سیهش تو برنهادی

باتست چمن باغ خراسان | از طرهٔ سرو و جعد ریحان

سعی تو کند که گل سبیل | بر روز تو را خبر شود گل

در بخشش تو سحاب نیسیر | جلاب دهد به فصل عهد

سوسن ز تو شد بهار آرا | هم بیله نمای سیستان دار

بر چهرهٔ شنبلیه خوش آب | نشره تو کنی ز زعفران

نیلوفر تو دیده بگشاد | از یک نظر تو جنات آمد

شب آن که مسلسل الزلف است | تا روز نماز شب کند اورد

او محرم تو که کعبه اوگا | او ساکن بس تو در تک نبوی

محرم که شنید منکشف دار | یا کعبه که دید نافه رفتار

هر جا ز ورق نبات سر بست | نیلوفر دار عاشق تست

بستان ز تو محشر الطیور است | هم صوت طیور و نفخ صور

بلبل ز هوای تست شب خیز | خاکستر فام و آتش انگیز

قمری تو پارسی زبان گشت | طوطی ز تو کارنامه خوان

سار از تو سطر جرس گشت | هندوی چهار پاره زن

شد فاخته از تو یار سار گ | نو سبحه نمای ناجرا گوی

در وصف تو ای بهار جوشن | خاقانی را ز منطق الطیر

[illegible]

خاقانی را تو هر سه آواز | بار بخهای الحس افروزند

کاهش طلایه باران رازی | کاهش ترازوی بهاری

بر شکل تیغ سحر شست | کف بر زر و کل نقش است

چون ماه نظر تو نشسته است | بنشیند او به بیش کشت

سیر داده ... زمانه | از فر تو گشت تا جمانه

اشکی هر دو سبیح برتن | کاهی هر بجه که برون زن

... انگشت روز | سجاده چار سوی زر دو

بس چون شکش بنی سر | واماتش کنی بر خجسته زر

اشکی که ز دیده رنگ ریز | از خاک دیده بر جبینی پاک

وانرو که در نقاب باشی | آتش کند آسمان ز آتشی

تو خسته ماتم خراسان | من بسته وار خطه شروان

تو رانده و از طرف بوسوا | کان جرالت مقبل ار ابا

من زاف داده و بوم غمناک | دل در تب گرم و دیده نمناک

دو کرم و دل ز غم رسیده | تو در دو رخ زرد و تب کشیده

از کرده روز گار زین | من با تو کنم که تو با من

بینی چو تن و دلم ز اندوه | تیر چاهست و آهن کوه

چون چاه ز قرینه دار ... | چون کوه شنود و در اکنون

زین اعمی سیر انجمن سار | بشنو و سه کند گشت اسرار

در ذکر تفکر دل و قوتی که انسان را بود و سبب ظهور البراق انجمن نمای کو سالک

اول که مرا اسیر دوران | بر ماند ز شهر بند شروان

صحرای سفر گرفتم از پیش / بالا شده عزم راستی خویش
از قحط و وبال شهر شروان / جستم چو براق مقصد جان
آن بحر به کجا همی ندم / زین دو کی نسپید اژدهم

در تعریف قهستان

دیدم همه سال اهل بستان / هر هفت ولایت کهستان
خاکش بسیج کیمیا بخش / سنگش بکلیم طور طالب
هر روز رود عید و روزه ایش / هر سال بهار نو بهایش
مرزش ز گیاه شاخ گلشن / شکر زار و قرنفلستان
خورستان زاده رنج نهاد / هندوستان اسیر زاد
بر خاک زمینش هر روان گل / برانگیختش هر کران بلبل
گلها همه نیست و روی گیسان / بلبلها همه نیست و کنیطان
الیسش ده دست نخل آزاد / بنجره ابر نطفه باد
از ناز رسش ترک و زنگی / اما مه خاد مانش فانی
رضوان کده بهشت خانه / مانده بکف زبان جنیم

در تعریف قطاع الطریق

غولان کمین گشای خونریز / غوغای روز خسته ریز
مقصد نه و جمله کاروانی / دیده نه و جمله دیده باقی
روز از سر ره قبیل کرده / مهمان کده با سبیل کرده

چه یکه ناقصان قادر / نقش کر نا صیدان قاهر
با راه روان دلیل گشته / بس راهبران خلیل گشته
خوش خنده و زهر بش ز دام / ضحاک دهان اژدها کام
با نیچه دلی فسرده مانا / چون خال به مرغ دانش نما
گردنش به ... / نابل که چو ... جست
جاسوس ... / سعد و دشت ...
زنهار سی سالکان سکر / چون دیو ... اختر

صفت صفاهان المحروسه ولایت

صفاهان بلاد ری / در هر بستان سبیل دیدار
... / ... قصد ...
جبار انس جنات اکبر / سیطار ساز و طلایک انگیز
طلا ماش کشیده ... / همخوان ... آدمی چون
ار دانش کلو بر خلق / کلکله نگیان ... خلق
طبا جانش ... / بو جهل و ال جلال و ...
اسرارانش حرام کاره / حاکم لقمان و رشد ...
بلکه ... / وارث ... ستان
بر ... / و بیش ... تفصیل حکم
صد مصر ... / صد ... ان تفصیلش

رسیدن بشهر و صفت فصیل و رود و دارد و مرغابی

گفتم که چو آن فصیل کی داد — با کوهستان فصیل یکداد
گنبد ندیم خاص سلطان — انجاست بتحکمی کهستان
برخواست مصاحب سلطنش — فرمود فصیل و دارالملکش
الحق که نهایت جهان او — بحریست ازو و نظر نکرد او
پیرامن خیال او دو گوش — وز نقش نگار چهره او
خوش گفت مسیح از دم او — در طینت آدم از نم او
وز خاک چو سر برآرد آدم — گنجینه [illegible] که نسیم
دریای محیط [illegible] کنارش — [illegible] نگاه چشم بهارش
در جستن [illegible] گشادش — [illegible] نهادش
اخضر که چو گنبد است ازرق — مانند گنبد است ازرنگ
جیحون گم از اشک چشم ماهی — جیحون غرق در ماه ماهی
دجله شده چیده [illegible] — [illegible] شده [illegible]
در عالی او [illegible] سیما — از [illegible] عنقا
جنبش نوای [illegible] — وازو سماع و بار برده
بر هر خط [illegible] او که خواهی — از صدف [illegible] ماهی
[illegible] سلطان — ماهی [illegible]
هر لحظه بساحل از [illegible] — وزان [illegible] ماهیش

از دندان برکنگره افلاک — هر دندان [illegible]
[illegible] از [illegible] — زان دندان [illegible]
موسی و خضر در [illegible] — [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] — افکنده [illegible]
[illegible] — زان [illegible] فصیل [illegible]

صفت صحرای شکارگاه

[illegible] — صحرای شکارگاه سلطان
[illegible] — چون [illegible]
[illegible] — چون [illegible]
از [illegible] — [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] — [illegible] سلطان
[illegible] آسمان — هر یک [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] — آلوده لبان [illegible] خاک در [illegible]
هر یک [illegible] — [illegible] بر [illegible] خاک
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — با [illegible] او
[illegible] — چون [illegible]

آدمی شب تیره بهره ور است | نزدیک نا چاره دور است
نزدیک ولیک طالبان را | بس دور ولی مخالفان را
چون آتش طور سوی موسی | نزدیک ولی رسیده نی‌ها
برگرد سرای پرده خاص | حلقه زده ساکنان اخلاص
خاصان همه در سرای پرده | از رشته جان نطاق کرده
سرهنگان آستان گرفته | از شعله جان سر گرفته

صفت پیاده مبارزان لشکر

صفهای مبارزان حرب | هر گوشه صد هزار کرب
تیغ افکنان پاک عنصر | بر تیغ نشسته زیبا نفر
بر دوخته از جهاد اصغر | بشتافته زی جهاد اکبر
بنموده به تیغ آتش از تیغ | تیغی چو زبان یار از تیغ
یک حمله و صد هزار تا غر | یکضربه و صد هزار سر
مغفر چو خود نهاده بر سر | شمشیر چو جان گرفته در بر
هر کوکب مشتری مقابل | مریخ سلب زحل حمایل
چون رستم آهنین زره تن | صد شیشه شکسته جان دشمن
در کوشش دشمن ظالمان | در بسته طناب خیمه شان
هر خیمه ز شهریان طاشش | فلکه فلک در افشانش
استاد سرای منت خان | شاگرد غلام خاص ایشان

صفت مقامران اولیا رضوان الله

رندان همه هم بهر خرابات | پاکوزکنان کو مناجات
صافی دم و درد خوار آخر | خوب ست دو خود و مستوار بحر
پروانه آتش سحرگاه | دیوانه خانه زاد درگاه
آتش نیمه زبان داوری | اما همه خوش یک شمرده
از پایه بهشت سر کشیده | در تیغ جریده جریده درکشیده
خمخانه جریده در گشاده | کونین یکی کرده نهاده
بر خاک زمانه تاریخ الله | از بیت و خمار رو در ساغات
از هر سرای نخست برده | ول چون تاریخ سرد کرده
از زخم سپهر سیبه گرده | چهره چو ترنج ابله خورده
زان حرص که از روی حق | وز دوست باز بروی بشسته
تا دیده ز ناز راستانی | داده ز برای او نکالی
از عالم شرک از و رستا | بر خوانده برات من الله

در ستایش صوفیه گوید

ترس خلایان حیران کرده | کرسته شکش و تکش
سر بر سر خاک پایشان | چون خاک سوی زمان اشتاب
همه دانشمان از ازل | کر بلبل دار رکوع مس
بر سفره خاصان بهر | ده کاسه بهم دوات

کز نامه بر م لقب نهاد / صد پر چو کبوتران گشاد
کو چون خبر آوری نبود / او با به چو عنکبوت بود
وانگاه چو عنکبوت کور / در بان در [illegible] شان [illegible]
از [illegible] او ران تا کی / در پایستی نبود [illegible]
دل بست بارگاه میداد / امید قبول شاه میداد
[illegible] سفر بان درگاه / انگشت زبان که العیاذ
ای خاصگیان سخن [illegible] / تشریف هم از شما [illegible]
امروز خواص شه شما / در حضرت شه سخن روا [illegible]
از چنگ و بال و [illegible] دم / در بارگه شرف پریدم
تا از سر پایگاه دامان / در پایه دست بوس سلطان
یکگم [illegible] شفیق من نیست / در راه طلب رفیق من نیست
من بر سر پای [illegible] گردان / مانند [illegible] پای گردان
روزی [illegible] / می آیدم آفتاب زردی
در راه چو چشم باز کردم / بر خواجه بزرگ باز خوردم
[illegible] جهان چه جان [illegible] / کان خواجه بزرگوار [illegible]
صدری [illegible] از خلایق / [illegible] جهان ملک را لایق
آن نقطه [illegible] مسلم / چون نقطه [illegible] نقد عالم
[illegible] رسم و عاده / سجاده ورای این [illegible]

از فضل طفیل او [illegible] / [illegible] انوار
جمشید فلک ز تیغ الماسش / صد [illegible] بر [illegible]
چون دست کلیم [illegible] / هارون وزیر گشته [illegible]
جمهور کرم و نظام بخشش / بل [illegible] رکاب [illegible]
سادات رکاب او گرفته / چتر [illegible] جهان [illegible]
بخشش [illegible] / جمهور جهان [illegible]
چون [illegible] / [illegible]

[illegible]

ما [illegible] قدر که ای [illegible] / با [illegible] صدر که ای جهان صدر
ای نام تو حرز پادشاهی / اول [illegible] ز خط الهی
ای نور تو سایبان ایام / ای سایه [illegible] احرام
ای عکس تو [illegible] باغ [illegible] / وی [illegible] نظر
ای پرکرده از تو عقد جان را / بل واسطه عقد این جهان را
ای [illegible] جهان [illegible] / چون قرصه خور [illegible]
[illegible] فضل جاوید / چون فصل ربیع [illegible]
عشق اول جان [illegible] / ای آخر کار [illegible] تو
زان گفته اول آفرین [illegible] / زین گفته آخر اولین [illegible]

بر ضد مخالفان مذموم | در ملک تو حی اما معصوم

تا دیده فلک مسیح دوران | خود دست تو زد برد سلطان

آن روز که شاه خلد فرمود | خلعت به همه خاص خلقت بود

کلک تو ثبات ملک حشمت | عدل تو برات ظلم شست

دور از تو بصد هزار دوران | عزلت تو چون فنا سلطان

اولاد تو از کمال بینش | او نادره‌های آفرینش

زین آل عظیم گشته فرزند | از فرزندات با فروزند

هم الب تند بعد این آل | میراث خوران ملک لایزال

برد و گرفت بنده فرمان | خاقان و صد هزار خاقان

پرسیدن ملک الوزرا از خاقانی از مولد و منشأ

هر نظم که زین سبیل شنود | دانسته که تم قبول بستود

چون نطق لبیب گشت گشاد | از درج سخنش گهر بزاد

دیدی که ز بحر در تر آید | در طرفه که زد کنار زاید

پرورده ملال آن چه گوهر | یکدانه که در ز و چه سکر

نطق و نفسش فتیحه نور | الحان به وزشش ز زنبور

پس کرد و گران عنان جو مرکز | فرمود سکت خطاب موجز

گفتا به کسی که صحبت ماست | اصلت ز کجا کجا است

جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

گفتم

گفتم شغلی سخن‌دان | میلاد من از بلاد شروان

بودم چو خلیل عهد اول | فرزند ورد کرخی معطل

در غار بلا گزیده آرام | انگشت خود و مزیده مادام

در شکده هوا رسیده | بر هم زده هر چه کرده دیده

در بند نجوم جاه مانده | چند از پی خطاب رانده

بس کرده به روی سلسله راز | ای از جهت وجهی آغاز

در ملک آمده چرخ را کام | افکنده به فرخ و بالم

بس شست لطف بر گشته | وانچ نخ من بشکسته

مرساخته از پی منازل | وز داوری عشق کعبه دل

وا طرز درای قرب پروان | فرزند و تاج کرده قربان

گفتا به عراق چون فتادی | زان تا چه چون ز قیل و دی

گفتم که در آن بنا پر شود | آن شیرین و آبها شور

آن خطه بدست قطب اسرا است | جانش المجلس و بادیرا است

پیرامنش آبهای ناخوش | بالاش مظلهای آتش

از صنعت چرخ دود رنگ رش | وز چرخ ز زر جسم کروش

عاقل چکند سواد خطاش | آن شهر که حرمت بالاش

جواب دادن ملک الوزرا را

گفتم سفر ان ... رود | زان ایه هوای قطر سود

چون ره حیران کشیدیم / تشنه به بهشت دیدیم
چون تاشنه مرده غم رسیده / از گلشان بسته مطرده
می‌بویم به جوار درگاه / بربوی قبول حضرت شاه
پروانه خویش کن پناهم / تا راه دهد به بارگاهم
کان بار که از چه معجز آرد / وارد همه چون منی بزارد
گرچه ز صد ثناست برتر / گر بزدبش از چو من ثناگر
جائی که نگین هنر نماید / هم جلوه کری چو نیوم باید
کان نقش نکی که زنگین است / خوانند ز موسم آن نشیب است
هر حقه که لعل در میان است / اندک که موش پاسبان است

بیان کردن ملک الوزرا و سخنگری حوزه شناسی شاه را

گفتا که هنوز نا تمامی / برگرد نه مرد این مقامی
چند از من و من سخن فزودن / خود قیصر راه خویش بودن
تا رنگی جهل خود ستانست / لا از علم عیب رهنمانست
لافست جگر شکاف شیران / نفی است کلو بر دلیران
لافی که ز آدم است برهان / انکار نه ز آن ابیست تاوان
انگور شجره ز آدم آرد / ور نیست آن نیست ندارد
خود بین چو بوی رنگ ناموس / کافر حلی شوی چو طاوس
طوطی که سخن آید و شب / غافل شود از تماشی ...

چون کم کند از خود آشنائی / یا به بیرف سخن سرائی
نشناخت ناسخن بپرداخت / اما سخن دقیقه کر است

در دقیقه کری و حوزه شناسی شاه

اول ز نش ثنا بپرداخت / کمتر ز حسن دقیقه کر است
آن خامه که فضل او نکارد / هر نو قدمی قدمش نه آرد
آن شهره که عدل او جهانا / هر جو صلا قدر او نه دانه
سعدی تو شاه جامع از علم / طفلی تو شاه بالغ از حلم
نادیده بساط شاه بهراس / بی کم کن و پا نگاه و بشناس
حجاب مجوب کرد درگاه / تو بار طلب نموده ناگاه
دیدی که درکنج نهاده هفت / انگه کن اند و تمامی حفت
حجاب زبان برنده ز نها / این لاف مزن زبان نگه دار
طفلی چو بر معلمان باش / چون طفلان مهر بر دهان باش
خامه که زبان ببستک گردد است / در حبس زبان ایوان فلکده است
در کاه شنیده ز سنگ گردد / ز بیر تو زنده زنا چنده
نیست زبان کشیده درکار / زین تیغ برنده سر نگه دار
این تیغ زبان نیز نه ز آهن / ای غالب کن چو تیغ جوهر
در چرخ سخن زبان زبانست / مفتاح بهشت بی زبانست
ماهی فلک مقیم از آنست / کاول که ز راو بی زبانست

ما را ز در خلد رانده است — کانگه ز بانش درو رها نیست

کلبه هم ازین قدم کراستی — در سبزه زبان که باز رستی

زین پای مسیح خانگی راست — هم مولد خویشتن مقر ساز

در کتب علم تخت برگیر — هم منبر تخت دار زیر گیر

تا کی عجمی درین حب روزه — خیس عربیت اندر آموز

خامی سوی زاده بوم کی ای — چون پخته شوی سوی برایی

جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

گفتم سفری دراز کردم — آخر چه برم چو باز گردم

آخر چه دهم کم از ره آورد — خامه که دو پا ز خط برد

بر سنبه مجاوران کوهم — گر خواجه چه باشی بحکوم

شاید که برم برات درمان — از خواجه بزرگ صدر کیهان

بر چشم چو دو نقاب بندم — بس نخل بر آفتاب بندم

لطف فرمودن ملک الوزرا [illegible]

گفت از ره کعبه پای برگیر — این خاتم من به نقد بپذیر

کامروز نگین خاتم ماست — این خاتم زمردین که پیداست

چون خاتم من گشت خاتم من — چون خاتم جم شود بهر تن

کان بینی ازین نگین جاوید — گه هر خاتم دید جمشید

سند بیش چو آن ترا سبیر — از غول ره و سموم جان گاه

کاسمای یمین برد و نقشت — زیبای نگین در دو سرست

این مهره بر خم دو برینست — میراث جهت مانده برین

گر شهر تو قحط یافت بدین — زین خاتم کن وظیفه خویش

چون یافتی این حبس بیم — بر جیره وظیفه را مکن کم

هم هفت زمین ازین نگین است — تو خوان که زمین [illegible]

این مهره شناس مهره پوش — وقف لعبت بر تو خوش

[illegible] در بر خم انبیا — [illegible] بنگار

[illegible] از جان گرانبا — نه قدر آری نقد روانی

خبر جستن پادشاه [illegible] کیفیت خاتم

آخر چو بس سپرد خاتم — چون خاتم بست ساختم

کردم رکعات شکر چو دو — کردم صلوات بر دو چو

از خدمت آفتاب انور — رخصت کردم چو صبح اکبر

چون گشتم مستقیم عالی — بر تافتم از عراق راجع

باز آمدم از عراق [illegible] — در دولت شروان [illegible]

بر دو [illegible] کس زخاتم من — افسون تب طلسم [illegible]

این قصه شهر شهر شد — خاقان بزرگ را خبر شد

چون چه [illegible] — [illegible] جوهر

کفتا که رضای من ترا به — جمشید منم نگین مرا ده

مهری که وجود ازو درست است — مجموع عدم هزار بهرست

در دست تو آن نگین شاید — خود خاتمت آهنین بباید

با خاتم جم چه عشق بازی — چون خاتمی از سرودن نسازی

شاه سپهم بشام پیسی — بر آخر لاشه خر بر سی

عنوان مجوس و سیم بر کی — دست جنب و گرامر ورمی

جواب دادن خاقانی پادشاه شروان را

گفتم ز شه ابعدل بهدست — این ظلم بود نه بابت ماست

شاهان بطریق عدل پویند — از شاه بعدل باز گویند

عدل از ره مهتری نکو — این کینه اکنون بتو دی

در خاک که ز آب عدل خورد — کل گنبد آتشین گردی

عدل آورد ارتش ز مستان — در دست طبع غنچ خیابان

از عدل گشاده بلخ ار — چون که کل بنفشه خوار

زر عدل بمانده اندر پوست — این صفت بیند خانه

گله کردن شروان شاه در طلب خاتم

گفت ای بلبل بهانه جوی — شهریت بهانه هم چگوی

چون و چگونه چون فروشم — خورشید بگل چگونه پوشم

بینه بهم اگر بهاد بستی — گر خود دهمت کمان دستی

صفت خاتم و خواص آن گوید

و تهدید او و قبول کردن عنوان خاقانی

گرگ که شاه در می درگفت — بر سینه ماه گرد می رفت

دریای عیسی که حضرت دهد — زانگشت نگین ش حلیه دی

هر فضله که خاتم نزادی — چون نقش مه نو لقب نهادی

خورشید فلک حسد نمودی — نگین خاتم کاش قطب بودی

تا ایلچی بعوث آدمی — از ضعف زوال زرد روی

گر خواستمی شقه جوان — در عقد خامه وزین

گانش ز بیم درود روم — در کنج وثاق کرد می کم

[illegible]

تا دام او هی [illegible] — بید آستی نه خوشتن دور

تحت خودم شکست می یافت — با جوع خیال دست می یافت

در بو طلسم بجا بپرد — غول اهو سیم ز ر اه ببرد

هر هیم هدی ظفان بیخوان — از بیم سبوی کس نیسراند

این گفتی سپاه ترکان عراقی — وان گفتی مرع خسروان گوی

ساخته هم بر بسط زمین را — پیشش ره و نه بارش جای

گربود هم از [illegible] — بر خوان کسان هیچ خوانی

کامی که گوزن وقت [illegible] — افعی خورد می زبان بست

گر پیش هر گوزن ساری — چون افعی شد خاک خواری

گر پیش بساط چید [illegible] — چون زر نثار در [illegible]

کو وقت صبوح چند بام / بر رفت و باز داد چون جام

جست که جام را ... / پیشانه ... باز

آورده ام اگر شکسته کرده / زین رو صبوح ... گرد

تا خوان جام جسم خون / عارضت شکل جام خون

در شوقی که یافتن صبح از دعوت مسیح از ملائک علیه السلام

آورد شبی از رنگی سیر / دوشم بولایت تفکر

عقل آمد و گوشش من بفشرد / پس گفت به دکان ... برد

من کودل و او برد ... صد / من اعمی و او دلیل و قاید

مهمان شدم و سپید گوشش / ... بعصا ... پوشش

آمد چو نمود دستیاری / بر ساخت طریق رستگاری

پیش آمد پس ... باریک / بگشاد در چشم آب تاریک

شکل کرده بدست جائی ... / هر جوی که آب دیده را بود

هر هفت طبق جهان ... / کز هر طبق آسمان ...

در ... صبح ... اقبال و سعادت

چون چشم فراگشادم از جور / هر جای صبح دیدم از نور

دیدم ... صبح صادق / چون ... باره ...

دیدم که سپیده ... / این ضمیر ...

شد ... فلک در صبح / شد حلقه ماه خاتم صبح

می چشم فراگشادم از ... / هر جای صبح دیدم از نور

بر بانگ خروس کوس ... / شد فرقه طبع ... گاه

... صبوح کرده / با نشاط دل صبوح کرده

از ... صبح آن بس سپیده / باکار دم ... صباح دیده

در کیفیت ملاقات حضرت خضر علیه السلام

چون ... صبح ... / خضر نبی از در درآمد

... فرش ... مجلس / در بیت حرام بیت مقدس

سجاده کعبه وا کشیده / ... جلوه بر ... رسیده

گشته ز ... نوری / ... بازه سکندر

برخاک سکندر آمده هم / ... با مسیحم

... به عشق در گرفته / یکسر ... نفس برگرفته

اندر ... فضایل / هر جا کتب شده حمایل

کرده ... عالم ... / با ... جامه ... جیب

فضل الله ... / نور الله ...

در دست عصای ... / ... آب زندگانی

پای ... نیاز کرده / در حضرت پای باز کرده

... ذکر الله ... / وارسته ز آفت ... الله

... / ... از علم

... / ...

افتاده هزار نکس دلجوی | بر شانه ز دست ز آینه روی
چون پسته سبز جانب بادام | اندخته است تو همچو بادام
یکدانه چنانه جادو دانه | چون طاوسان عذار رخها
بیرفت ز نرگس بر اتش | بر نرگسهای [illegible] باتش
چون دید در او چو غنچه بشکفت | و شیره چو غنچه گفتها گفت
آورده هزار لیسه بیدا | کان زخم هلال کرده گویا
بیزار دو وقت هر خطائی | از زخم هلالش آشنائی
دیدم ز هلالش آشکاره | بر صورت شکست شیشه پاره

در بیان نقد عقل حضرت خاقانی را

نزدیک من از سرا درآمد | بنشست بعادت عبادت
نالان این دل نوان | مجروحی جان ناتوان دید
دست کرمم نهاد بر سر | لو از لب [illegible] انداز بر
درد سر من سره ز بالش | برداشت دم درد سر فشانش
لطفش چو کلاه بر دو سر | کافور نمک [illegible] در
تا درد سرم چو دید از دور | بفشاند از آن کلاه کافور
اطلاق و حدیث خوش نگارش | بود نه نواکه و جوارش
تعلیم من این دو گل بسکران | زین چو شده خوان [illegible]
بود این دل من ز نا به کنج | دیوار شکسته زیر او گنج

او کرده بکمترین اشاره | دیوار شکسته را عمارت
در تیغ تکلف من علاج | صد پشه ده طاس [illegible]
هر حرص مرا که طفل وش | چون غنچه گل گلوش [illegible]
هر گشتی از من که دریا | همچون ورق [illegible]
آن سنگ که روی سیم سیما | لی برده [illegible]
[illegible] جبین و کرسی سر | بر طاق نهاده [illegible]
سنگ دوم با هزار چاره | تا [illegible] از چه سازم او را
هم [illegible] عقل داده او را | کان خاتم [illegible] ساز
بر جستم و خاتم آوردم | بوسیدم و [illegible] کشیدم
چون [illegible] آن خطره | حیران شده [illegible] دید
گفت این بخواه کی فتاده | این خاتم [illegible] که داده
گفتم [illegible] داشتم سر | با خواجه بزرگ [illegible]
زان پس که کرم [illegible] | این خاتم [illegible] من
کعبات [illegible] | [illegible] جبین [illegible]
پس خاتم دیگر [illegible] | بر خاتم من [illegible] نهاد
گفت [illegible] | [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
او [illegible] گفت [illegible] | جانم [illegible]

در مدح خضر علیه السلام بر سبیل مخاطب

ای پیر مسافران والا — ای خادم خانقاه بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت — وی خازن گنج گنج حکمت
در دستگه تو طفل نوخود — کرسی داران عالم طور
با مشعلهٔ نور سبزه زارات — وادی سیران راه ظلمات
بر کوه قاف محل تست — بنگاه حسنان چو منزل تست
رنجه شدن تو این صحبت — آخر غرض تو زین لقب چیست
گفتا غرض من این جهانیست — مقصود تو ای جاودانیست
ما را چه غرض کشد بر تو — در کیسهٔ ما چه آید از تو
صد گنج روان فزون ز انجم — از تو چه ترا بفرض خواهم
مردان که بجا بدان ز آنند — از صانع شان زکوة خواهند
پیران سخن از غرض برآیند — آزادان آزاده زنده خند
آزاد و آزاد نیست اصل — از آزادی جو وصف اول
من جوشش برانی ز آن خاصم — بودم ز خواص خوان خلاصم
در دعوت انس بخت مردان — بر زاد بهای کوهستان

حکایت کردن خضر علیه السلام از لطف عجب العجب

از دولت شبان حسینی — انس شاهدی و شیخی
آن شاهد خاص شیخ نعره — قرب احد و جمال احمد

بوجست بکران خام ریشان — تریاک دهان زهرنوشان
مشکین لقبان مشکی لعابان — خالی ز خیال ناس و خناس
از پاس سپاس خلق رسته — وز شوره و شر و در جسته
بر رسته و رسته از چه آز — بر جسته و جسته و در کداز
صد عقد و در و دم و آز کرده — صد حج پیاده را ز کرده
دریای سراب چشم ایشان — سیاره و ثابت دل و تن
طولی لقمان ز پاک نحی — بر تن خشن هزار نحی
هر جرعه که نو برند بیش — چون جامه زده بر آتش
تنش افکنده سیاره کشان — دنیا چو جار دانک ولشان
آهسته چو کوه زیر زنده — شیطان زده بکوه پرکنده
در وجد زیجر موج زن تر — بحر از لب شان سجاده تر
اندر نفس وجود هر کس — چون زاغ گرسنه جاره کس
چون کوس شکم تهی د بگیر — هر صبح اذان [illegible]
آواده بکار نفس انور — دیک معده بکاسه سر
طباخ شکمشان چو خورشید — ایام روزه دار جاوید
چون خورشید آسمان بر شده — خورده می بر خلق و ناخورده
چون آتش که هرکجا تافت — انگاه بره [illegible]

خضرا

ذکر انشد حقائق الرکایا از آن جمع اداکرده

زان طایفه تیره روی چو شوی / برخواند کلفت تو شوی

کاتش بگروه در ستیزد / زلزال بکوه در ستیزد

این از ره وجد جان حسابست / وان از سر حال سری اعرابست

این ازرق صبح چاک برده / وان خنجر سحر نکاک بسته

بر یک نسیاه شهرت آزاد / بروح کنان مرغ ماه

من چاک زده عماره در حال / انده حسته طیلسان بقوال

گفتم که کجاست این حسینان / گفتند بجست کاه قرآن

خاقانی بفت خوانش خوانند / وحشکر خانه اش خوانند

گفتند بجسیح کین چنین کس / جفت است ابر عالم حس

ازراکه چنین بود حقش بس / خرباشد عالم حسیس

ای لطف ازل تو حافظش باش / ای خضر ابد تو دافعش باش

من بهر رضای مسیح اورا ستود / تزدوکشیده ام از ره دور

وصیت کردن خضر علیه السلام خاقانی را

اکنون دل مسیح یاد کردان / ان کوشش که دوست جاره کردان

از شهره کوشش هر زمانی / بر حافظی سیار جانی

کین هر کله هزار کانست / بر چین که نثار فرق جانست

امروز نثار جنس باش / فردا همه ره نثار می باش

انجا که تنان دسته بارست / گر بر ره این چنین نثارست

ازشهره

تا از پی شاه نهانی / گوی ازلکی توانی

این حور وشان برده گیر / برجه و جوان و عاقل و بکر

یکیک بروان بحجره گوش / یک یک بنشان بحجله بوش

کاین عروس جوربتان یک / از زیر گران و بو بهر این

بسیار بعشق تا بو سان / جان زوی نمای این عروسان

سرمایه هر هوا نشاط است / کانم چو صبح انگبین است

در سایه این جو ریگ بستی / همراهی این نهنگ گرس

سرغوب برنگ روی ایام / گلگونه صبح و غالیه شام

بر مرد صلاح هر دو بر جاست / گلگونه و غالیه زنان راست

جانست از شب روز بر ابر / کین زنگی و این سپید ابوا

طفلی تو که از سر دو رنگی / زحمانده ت بجوید و نگی

وی آنکه ز چه فلک نو بینش / زین هر دو سپید سپید سپهر کش

زان این رمه آن نظم زا / گز غافله باغ مسرعو ...

توان بر منزل حق رسیدن / این نقش پیر سپید دیدن

کاینها که درین سپید سپیده / نه کرم ... کرم ... نه

یکروز شهر زرو عالم / این جفت هزار ساله آدم

این روز نه خور فرزد است / فرزند کسی نگاه شو ... است

چون موی یک زنگیان کم آرم / کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

سوال کردن قتلغ از خضر قابل بر دلایل عصیات

چون کرد دلم بو عطا کرم   دل رنگ زری می شد از چرم
نارنجی و ناری از سر دست   بر چهره من نقابها بست
پس شرم ز پیش برگرفتم   چشم ره دخل در گرفتم
گفتم خضری و داوای طلب لی   کین شیب فراز و خاکی
آنها که جواهر قدیمند   در عرصه گه امید و بیمند
زانسو تر بی شدن توانند   یا در بر الشین بمانند
وین عقل و روان که نور پاکند   زین هست رصد چو از نیاکند
رسته شود این دو صورت و تصور   از چار زبانی زبون کر
از ششدر شش جهت توان رست   از پنجه پنج حس توان جست
این رقعه نیلگون چه چیست   وین چتر بلند سرنگون چیست
این دایره کی نشسته از پای   وین نقطه چگونه خیزد از جای
زانسو تر خط استوا چیست   سکان سواد آن مکان کیست
چون بنسوی خط ملکاد یا   گر زان سوی خط برون جست
زانسو ز جسم چهار مادر   بهره چه ترا اید این سه گوهر
چون شاه به عالم سبک لی   آن میوه چه داد و آن گل چی

جواب دادن خضر به ربع مسکون در ...

هر نقطه کزین عیار برخاست   ...

کف

کفا کری این چه دیو بوداست   گر بر ره کج رهت نموداست
جهات و شور بدعت ابیات   چون نو فقهان سقاعت اثبات
رو کس ز سوال عارفانست   این خار ره مخالفانست
تعطیل سال این سوالست   بدعت ثمرات این نهالست
از شیوه دین حدیث را لی   پس جوهر جان قدیم دانی
چند از دم فلسفه شنودن   ز فلسفه بل سیف فرودن ۳
با نقش حدیث و نظم قرآن   یونانی ارزد و حدیث یونان
با سنت تو شرع روز باکن   دار ابلغاخق از افلاطن
در حکمت دین در آر جان را   حل کن بحکمت تو سار را
قرآن گنجست تو محو سنج   هین قربان کرد بر سر گنج
بر گنج کسی کشند قربان   قربان شو بس گنج قرآن
عثمان چو با حد فدا کرد   بر سر گنج جان فدا کرد
گلگونه شود خون عثمان   بر روی مخدرات قرآن
خون خون مطهر حسن کس   گلگونه قدسیان شدان بس
علی که ز ذوق شرح جانست   خال لب سیاه جانست
این خال سیاه از ازل تا   چون خال سیه دان نهانست
خواهی ظهران طور سینا   پرسش کن بهور سینا
دل در سخن محمدی بند   ای پور علی ز بو علی چند

پای از سر این حدیث دور است
فسر ز سر ارغنفی به

چون دیده را بصر عیاری / فاید قرنی به از نگاری
بهر محک محققان را / مخراق زن مخرقان را
بر دار کن از برای دین را / نقابان سرای دین را
یک روی کعبه هر که دارد / نقش روی مباش کعبتین دار
مسند بر در بن کهن خرابات / از نو قدمان دم خرافات
موهوم کلامشان نه مفهوم / خالی همه هیچ نقش موهوم
موهوم هم بود نوشته بر جای / موهوم هم از سر دوام رای
چون گنبد حباب پر پیچ / شکل نه بکمال نقش هیچ
از جنبش وقف میان تهی تر / رنگین دو روی [illegible]
چون صورت بوسه در تهی / حال خوش و هیچ حاصل
اقلیدس ای رای دین بیت آر / اقلیدس و ابیاتش بگذار
زاقوال مزخرفت چه آید / ز اشکال موجبت چه زاید
اقوال بعید لب بگذار / اشکال عنکبوت بسپار
از هندسه عنکبوت را چیست / کز قوت حرام باید زیست
رمز کلمات شرع وا پرس / آن رمز بیا ز انبیا پرس
در پیش بود آن شرع کی درس / از پیش بیا و کرمان پرس
مردان سوی ارض [illegible] / لعلان درم از سفال [illegible]
مسند بش جو در کنی تقبل / زین نقلین بکر آتشین دل

در کشتی شرع چون نشستی / زین لجه بجز [illegible] رستی
از عالم خاک بر گنده باک / کو خاک که نیز [illegible] عالم خاک
طفلی که طرب بکاک سازی / رندی که در هم کجا کی بازی
چو خفت کمان کرد و همه گرد / گل مهره دانه و گر خار
بر مهره گل مساز منزل / کانه نفت مهره گل
انها که جهان قدم نهادند / زین نفت که رفت بی نشانند

در ذرک شغل دنیا و رفع حجب تا که در بیان است

چون کرم ز ترب مایع روی / بر هست دل به هیچ دلی
آن به که کرام قوت آید / بیداران که زبان او مرا
چون تیر زند عاریت لیل / زین جار بر چهار گرگس
چون مرده امی بر بیشه باشند / پروانه بر گرگسان چیست
چون گرگسی ای بو جیفه ای / آهنگ بسوی گوشت ناکی
چون مرده تو زنفت گریان / بر [illegible] طبع ز نفت خون
افسرده جان بر این چه / از ننگ این بجو ز بکر [illegible]
بو منه فسرده چون گزینی / در پرده [illegible] چون نشینی
دی ها نفات بند بند / چون بلبل گل گرفته گر
دم بسته قدم سکه زمانا / چون بلبل گل و درست مانا
گسند مردی بباغ کوهسار / بلبل گلگشت گل سکانا

کاشانهٔ دولت تو دامان | خلوتگه خاص و گریبان
بسیار ز سینه تا بجا نه | بیکن ز جگر ترا بجا نه
از نفت دل آتشی برافروز | شهوات بر و جوابهی بسوز
چون بر کنی آتشی چنین گرم | خورشید فسرده گردد از شرم
پس قصه کند نفس تو | تا گرم شود با آتش تو
جو هنبه بران قمر که نیر است | این چاره دو که گرد دون [illegible]
تا بو گره غرق را که بالاست | [illegible]
بکجنبه بر آن سنبل بیابان | گاهی ز بسی صدق بیابان
تا زی سر ظلم در گذشتی | خورشید مراد بر گذشتی
تا فصل ربیع جان سپیدان | بر گلبن عمر گل دمیدن
کاشانه گر دل بهار و از نه | دی ماه بدین صفت گذارند

در مذمت حسد و ناکس گوید

گر زعم ترا ز عالم دون | دونی دو سر کشیده گردون
گوزیست بر این گنبد [illegible] | این ابلهٔ کور [illegible]
در خط چه سوی [illegible] | زین خط ظلم تا [illegible]
از دایره [illegible] | از گردی راستی [illegible]
گر رحم [illegible] | پیدا بگری بر ابد [illegible]
آنها که [illegible] کار [illegible] | پیدا [illegible]
کان سال [illegible] | در گنبش سر [illegible] خانه

الف در مذمت حسد گوید

ای نافهٔ تاج بی نیازی | منه بر کلاه سرفرازی
در هر دو سرا کلاه هر کس | این بی کلهی کلاه تو بس
آنرا که کلاه بی کلاهیست | بر هر دو جهانش پادشاهیست
وانکس که ببر کلاه جاهست | فردا بسرش کلاه گل کلاهست
تا کی ز بیچو و بر در غیر | چند از در ناجز بکج لا خیر
خاکی صفتی خلیفه بود | بر آشیان سلام تا چند
اینها همه مردلات و لو شند | با او چه رواست در بر [illegible]
در سیکده قبله [illegible] نشان | صد بر که سر که در جبین نشان
بر جای [illegible] ان نشسته | تا [illegible] همراهان نشسته
از [illegible] کسان [illegible] کرده | او [illegible]
بگسر [illegible] زبان چو مار | بگجینم [illegible] چو مار
چون مرغ [illegible] بر دل الوم | چون بوم بزرگ سر دل شوم
در دولت [illegible] بوم [illegible] | بگسر سر و پای [illegible]
ای شاه [illegible] کشور دل | طبع از [illegible] بکسل
[illegible] نطق [illegible] | از [illegible] جند
[illegible] | چون گرسنه [illegible]
بیران زمانه را بهر سان | گلگونه [illegible] دان

هر چه به بر خورده کم از سیح | آن کبیره زنگ وان کرنج
رفت اگر در بن سرای مخور | جم سلطان بود و دیو بره
امروز ز تقاضای دوران | جم مزدور است و دیو سلطان
هر گوهر سفلگان معرب است | از آتش دوزخ آنگور باب است
فرخوری و بو آخور کار | خر دوغ سقرچه آورده بار
هر کس که حریف سفله است | تا دامنکش او همی انس است
هر کو سوی خوان ناکسان است | خاکی شده جرعه کم زکم است
باشد به بر کسان عالم | چون جرعه ناکسان کم از کم
هر کس که به بیت طمع در آمد | در منبع عطای خلق در ما
چون سنگ صفاتش از نشانها | کا دانق دار و آخوانها
نان ریزه سفره خسان خسید | سر کنجد وکف ناکسان [illegible]
چون سنگ در بهشت جا | زان چون دم سگ گشته را
این نا اهلان نه اهل کارند | سگسار و سزای سنگسارند
بودان زنهاد مختصر شان | طوق دم سگ [illegible] بر سرشان
در راه خدای شون ایشان | از خدمت ناخدای بر سرشان
در جستن شیره می فروده ای | چون شیر نورس دم میانای

مقالهٔ نهم در تحریک همت بتحصیل [illegible]

این آب طهور بین تعلّم | از خاک کسی مکن تیمم

اینک آب طهور تعلّم
از خاک کسی مکن تیمم

نعت رسول

خاقانی از آستان انصاف | در خزد به پناه کاه اخیار
خاقانی ازین سرای تشویر | بگریز در کتاب مصطفی گیر
لیک به در دولت احمد | سر بر خط احمد را عار نه
از احمد تا احد نبی نیست | میمی به میان حجاب بیش نیست
آن میم جهان سحر جوار | احمد با احد یکی شود راست
از بو لعبان وقت بگریز | در فتراک محمدی آویز
دست آویز [illegible] | جز فتراک محمدی نیست
لب هر که قاف را ابستند | کز میم محمدی گسستند
لب موضع میم نامش انگاه | حق میم و سه دا دو کو هر [illegible]
لب ریخته شود و نیم نامش | زان گنجه جهان [illegible]
از حرمت اگر [illegible] | لب دایره سخن گذار [illegible]
لب کسب کرای حدیث را | خود خط جهان نیم خواند
بر جوهر فکرت جهان را | او هم شکوفت میوه [illegible]
احمد بس از دست شاید | میوه زپس شکوفه آید
این سوره چو آیت [illegible] | [illegible] الحمد
ایک بیت علیل [illegible] | او بهتر ازین [illegible]
بعد از همه آمدست ظاهر | سوره بس از الحمد آمد آخر

ذکر معراج حضرت نبی صلی الله علیه و آله

صفت براق

میدان ازل ندیده باری | بر پشت فلک چنو سواری
آنشب که به پشتش آفرین کرد | کاحسنت سوار آسمان گرد
بر قبهٔ نه فلک برفت | تا قاب قوس ملک رفت
بر شد به می ازین جبار | زانسوی فلک هزار بار
در زیر تنش براکبی روان | کو پای و خوش و رام و توسن
کرده به فحل آسمان را | بس فحل شده روانی جان را
در مرتع قدسیان چریده | بر مربط سدره آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان | افکنده هزار سال دندان
پرورده و بر نهاده داغش | رایض بریاض هشت باغش
از حوض طهور آب خورده | بر خاک جنان چرا کرده
نابوده برای خوشی جان | برا خور خشک کهکشان
جای علفش نه زیر گردش | از خوشه خوشهٔ [illegible]
هم پیکر پشتش از سلالهٔ نور | هم برجیس از کلاه حور
پیشانی و ناصیه فراسم | جو جو [illegible] باهم
جنبش چو کاکات آدمی روان | ناهید عذار و مشتری خو
چون زلف بتان دمش گره | چون خوی بتان دمش معطر
چون گشت حبش بهار بیرا | در مرتع جل شکوفه ناسا
لطف [illegible] نور ساده | دستار رحل طوق داده

بر آب فلک زده صفیرش | ایام نموده سخره گیرش
جنبش چو درخش تیز رو جسان | لابل چو درخش خورده جسان
داده لقبش دوران تحمل | مضمار بصیرت و دلدل
نه ترس که در ره افکند سم | نه بیم که راه را کند گم
تیر سپر اشهر رسیده | زنجیر سپهر سر کشیده
از غوش تگ اوش سحرگاه | پیدا شده صبح و نور ناگاه
بر پشت چنین فلک نهادی | بنشسته جهان ملک نژادی
کعبی که سوار شد علی الحال | بر نقش شریف عقل فعال
وین گفته که دور باد و بار | چشمم بهزاران سوار در بر
احمد بچنین براق میمون | زین دار الحزن داده بیرون
ز اقلیم عدم رخت بر گرفته | راه ملکوت پیش گرفته
بی پرده در آن منازل نور | با معتکفان حیب مستور
آموخته صفت دینار را | آمیخته شربت صفا را
بگذشته زانجمن [illegible] | زندان بعد و کهن دور
اقلیم رصد بیش جو اورانه | پای از سر سدره در نهاده
شب راه [illegible] | رو مقصد جان بجسم رفته
پیش آمده [illegible] | داده درجان بقدر
از وادی قدس [illegible] | در کعبه جهت رسیده

فصل

درگاه قدم مهده و بیده | لبیک بگوش سر شنیده
نو بیشه ... [illegible] | طفر اسنده ... [illegible]
بشنوده نود و هزار اشارت | لا احصی رانده در عبارت
انسانی سقف اندر آن | صد بصفی برکشیده تالی
با رانده در جهان لا باس | جرعه ... برداده زان کاس
او دو فرشتن چهار یارش | یک بود و ده و دو صد هزارش
اصحابش ... کم نیاید | کاعداد ... چهار باید
هر چار چهار رکن تمکین | بل چار صد چو کعبه دین
کز زان سرای که مصطفی را | معراج بحضرت خدا را
خاقانی را همه شب ... [illegible] | با حضرت مصطفی است معراج
کز زین سخنان سحر کرد آ | حسان عجم شدی ... [illegible]
باکش ... ز عالم پاک | با حسان العجم ... [illegible]

مقاله سوم در صفت بلده ... [illegible]

ای عیسی رهنشین چهار ... [illegible] | همخانه عیسی آسمان را
ای ... [illegible] | یعنی خط استوا ... [illegible]
بر کل وجود ... [illegible] | بر قله چرخ ... نور
... [illegible] | تیره کنف و ... [illegible]
زان تیره ... [illegible] | تا ... آسمان ... [illegible]
سهم تو کند ... مردم | هم ... [illegible]

... [illegible] | تیره ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
بازآنکه ... [illegible] | ... [illegible]
تو محرم ... [illegible] | ... [illegible]

صفت ... [illegible] کعبه

آن کعبه که ... [illegible] | ... [illegible]
آن خانه که کعبه قدم بود | آن وقت که ... در عدم بود
نه ... ام غیلان | ... [illegible]
زان ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
ره چون ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
فارغ دل ... [illegible] | ... [illegible]
از فیض ... زمزم او | ... [illegible]
رنگ ... [illegible] | خاک ... [illegible]
خط ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

روح ازلی آب زده خورده / خلد ازلی رنگ و بوی برده
وصف آمده مجاور آنکس / از زان برج کبوتر آنکس
انده همه سالکان بآرام / در سعی و وقوف و طوف اوام
چون دایره هرکجا روی صدر / هر جو رسش صد و هر نبی قدر
چون نقطه یکی شود صد و بس / بیت الله اول وجود کس
اگر رکعه استنشا / گو کعبهٔ عشق و بختی راه
خاقانی ازین قدم که گستی / در کعبهٔ دل گریز رستی
هرگه که حدیث کعبه رانم / عقل آید و بمزد زبانم
زین نام چو ترک گیرم و بازا / جان بوسه زند سر زبانرا

باز آمدن بر خطاب کعبه باز شب [illegible]

ای از دو جهان عجب برده / دیدار تو فردوس جلوه کرده
والفجر و لیل رفعت تست / والشمس طراز خلعت تست
گرچه منقذ دی بس عظیمی / یاد آن کی تزیی دم از دو یکی
تو محدثی و سخن خرابست / در قطب چه تری با جهت
بیخ زرد دی اگر چه روح / زر دولت نشان تر سنا که
زر دو آن چار و ملکت تو / یزدان قرآن و کعبهٔ تو
هر چار مراد بخشی جانها / تو محدث دو قدم ازآنها
هم کعبه دو هم جو هی نظر / در شیب و فراز تا گزیرند

بر

زینت فلک چو تو بدرود است / نافه زمین چو تو بیرود است
زان که هوای کعبه دارم / جان روی تمامی کعبه دارم
آن کعبه که تا تم قبلهٔ شرع / منسوب بود او بطرزی زرع
زین الفت ای فتاده بر او / گر بر تر دلم د شوی خبر دار
از ده بهر خطا انام آری / پس گوش سوی نام آری
گر سستی دل نیستم ازانم / کآواز تو بلند رانم
چون دریا جوش کم ... / چون ماهی گوش بر لسان ...
از من تحفی چو در پذیری / شرحی که دهم بیاد گیری
چون آب ز رکنی بیانم / تا آتش آب خوانت خوانم
دست از سفر فلک برآری / بکر سفر زمین برآری

تحریص نمودن آفتاب بر سفر

گر زین سفرت بیار کرده / جاه تو یکی هزار کرده
یک تیر هزار در سفر شد / گز خانه سه گام بیشتر شد
بدر آنکه چو کاست هفته / در زهی یافت جاه و دانه
قرآن ز سفر جهان گرفتست / روح از سفر آسمان گرفتست
قطره ز سفر شود گهر / کو هر سفر شود بها ور

شرح حضرت زمین و ستایش او و سفر کردن در آن

خاصه سفری که در زمین است / کان دار خلافه زمین است

کرت یا سفر

از حق نظر رضا زمین است | برابر اصفیا زمین است
هر کار که قدر جو واکشادند | اول نقط زمین نهادند
یکره بگریم خاک بوسند | زین شیشه آبگینه ما چند
خود روی زمیا بش خود دار | آیینه تو زمین بسر مای
پای افزاری کنی بتسلیم | زین پای بروی چار اقلیم
بر دست سبق زهی افلاک | چارم کشور هست افلاک
از کشورهای چار زمین به | زاعداد همین چار بهین
گردون که ممالک زمین است | زافلاک چار زمین است
چارم کتب است نص قرآن | چارم فرض است کو مسلمان

جا نوازی ... حدیث دگر ... بزرگ ... ان

طوبی لک اگر کنی گشتم | ای ... کشور چهارم
در عقده فلک چنین بیازی | ... سوی عراق تازی
جز خرم عراق بر نیارد | آن ناخنه کار بس تو دارد
او برگ و از لبی ... را | آن ناخنه شناکی را
خاکش همه خاک کیمیا است | آبش همه آب زندگانیست
صبح آب رخ تو است خاکش | جلاب لب تو آب پاکش
آن آب که در او کند علاجت | مادر زادی شود مزاجت
از علت آفتاب زردی | چون علت اصل پاک کردی

(قسم پنجم ...) پنجم
(باب ...) در قصیده ...

آنش همه کوکب هدایت است | سیاره مرکب ... است
رجعت نشده به جرم خاکش | زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر | شد جمع بر برج ها و اخضر
بیت المعمور آن ملاذ است | بیت المقدس شهر سواد
معمور چو عرش نا... | مقصود جهان ...
هم سبع شداد ... | هم ربع ... ربعی ...
برگشته او ... | این سبع شداد و ربع ...
خاکی که ... | در هر سرا ...
بینی رخ اختران ... | از فر عراقیان عرق گیر
هر سحر حلال ... | در گوش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم ملایک | آواز شنوی که مرحبا لک

صفت عسکر قاهره و جنود المنصوره سلطان ...

ای بر نیاه گاه عالم | لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگهش ازلی نثار را | اسطرلابست آسمان را
بینی چو فضا فراخ میدان | درگاه خدایگان ایران
بر دوخته ... کشور ... | کشور ده کام سلاطین
... رکاب آسمان ... | سلطان جهان ستان جهانگیر
پیشانی ... ملک ... منصور | از داغ محمد ابن مسعود

ماه علم چو منکه فرشته — بر کوهه تاج او نبشته
بر چوب سرش از ازل ملک — بنگاشته بخت ما مبارک
چتر سرش فلک المحیط خوانند — تعظیمش محل عرش دانند
آوازه شده اندرین کهن فرش — کالسلطان استوی علی العرش
زان عرش قوی بپای شد دین — هر آیت کرسی آنکه این
طغراش سپهر نصرت آمد — ابروی عروس دولت آمد
فتح الفقیش قرة طغرا — زیر ابروی چشم بینا
گردون بهزار چشم دیده — کان چرم هلال منخسف دید
با نسبت صفت نام والاش — نون والقلمست شکل طغراش
در هیچ کرا نسبت دیده این — نون والقلم و درای یاسین
از نوک قلم بر اسراه — بنوشت که نصرت و بیاه
شرح از زره صحیفه آسمان دید — از تقویم پیش ساخت تقویم
خرم دل آسمان کزین سان — تقویم نویس است سلطان
آورده بدست کوز تیغ — جنات بزیر سایهٔ تیغ
کوششش بپای تیغ بران — شیر پیش از پوست گرگ بران
خصم دیده کرد چکد — در هر که بین بلا رسیدی
زان خصم کاصل ناو سنانست — کشتیزه سبز کند نا سبت
تیغش سقر روان اعدا — طوبی سقری کرده ...

نام صحف

بحرست کفش کرای تیغ — بر ماهی بحر گوهر اسیح
صد جشن کنند بکوه بحر — کاسه سر دشمنان ببشکیر
بر خش همه از ره پای نابر — هر یک چو دنا از دم و سر
نامد بجنت ز ف نکش — پیکان شاخ بر صف کش
زان معرکه بقد هر جوان — پیرایه قبای اطلس از جو
وز نوک سنان جان ... — جو زنده قضا ازان کشتیها
تحجیر بجو از ... سنا — تسنیش کند از سرها تا شا
دارد ... — بر چرخ دل شیر آسمانی
رانیش کرا ساس ... — چون کحل ... بیات
کرد از تف تیغ آب ... — آهنگ زوال مخالف ...
آری چو کف ... — سازند ز رنگ آبک تا آب
زان آبک ... — بیسا ز ... ورسان
دشمن ز نحوس باد آورد — آوازی مخالفت برآورد
آری به چراغ نا ستان — وقت سکرات ... آواز
بین که چراغ جان سپارد — اندر خفقان ... دارد
چون ... نطع ... — هر ... کان خجل اعدا
کردست تیغ هندی آزاد — اقلیم ... آباد
زان هندی شد عدو ... — چون ... بحرف ...

تا هندوی تیغ او شرار است — گشتست چو زنگی آدمی خوار
از بسکه ز تیغ او آدمی خورد — شد زنگی تیغ جعفر ورد
زاتش زره همو چنبر دارد — کان خورد و بیش نیکو آرد
تا چتر او فلک شد نیلگون — خاک از نیل گشت گردون
زان نیل زدست دست خوا — بر بازوی خود زنام سلطان
از رایت او نقش جهان شاد — بر طالع و طایرش بقا باد
تا طالع او فلک نشین است — تحسین فلک علم گزین است
تا طایر او همای سان شد — سعدین بصورت استخوان شد
صحرای فلک معسکرش باد — جبریل نقیب لشکرش باد
تا غرّه طره [illegible] است — تا طارم بام آسمانست
پیکانش ز [illegible] آسمان [illegible] — چون غمزه دوست بادکین توز
باد از سر خنجرش کشیده — اعدا اثرش چو طره سر بریده
خاقانی را بمدح خوانی — پیداست چو خوشه تند [illegible]
جان کرده سبیل مدح سلطان — رانده خط لایبال بر جان
چون یافتی اتصال درگاه — هجرت کن از [illegible] شاه
راه همدان بدیده جوی — [illegible] البلاد النفس کوی
[illegible]
خضرانش مثال کعبه خوانی — [illegible] دانی

کوهی [illegible] جواهر پاک — بیخ زمین و ستون افلاک
منبعش [illegible] — زانسوی سماک سالها راه
[illegible] گره هنگ — زانسوی سمک هزار فرسنگ
سیمرغ [illegible] فرود — سیمرغ دگر [illegible] خود دید
صد ساله بلند رسته هر یک — قافی بدهان گرفته هر یک
[illegible] — کاروند قرار گاه [illegible]
[illegible] — الا بوجود او قوی نیست
شهری [illegible] — دهقان فلک کشت ورزش
[illegible] — [illegible]
آتش ز لطافت [illegible] — بادش ز نشاط [illegible]
بس ساخته خضر در حرمش — حلوای [illegible] نعیمش
[illegible] — خورشید [illegible] خاک [illegible]
اجرام [illegible] شعاع [illegible] — چون شعلهای خاک [illegible]
یاقوت [illegible] خاک [illegible] — زان [illegible] آسمان
[illegible] — خاکش [illegible] برارد
زانست [illegible] — [illegible] آورد
هر روز [illegible] — آمد هزار کاروانش
[illegible] — [illegible]

اکنانف عراق باغ ارمی است	اما همدان بهار سعیست
چون در همدان نمودکرفتی	حقا همدان که بر گرفتی
همطالع دین سعید بنمی	هم شام و سحر و عید بنمی

صفت درکاه علاء الدوله رئیس همدان

ای موقف سعادات	جنات بخا بخش سادات
آن شارع شرع و جاده جود	آن سده که ای سدره محسود
آن اوج جلال و مرکز جاه	معمار سپهر و مربط ماه
منجاسکه شاه کردون	زراوکه سماک میمون
آن مقصد نیت اصفیا را	وان مصعد همت انبیا را
درگاه رئیس شاه پرور	سلطان امم خلیفه دیگر
دارا او هم اعلا و لیکن	در باصلب و نهنگ تو
آن افسرگوهر نبوت	آن گوهر افسر فتوت
آن پاک سلاله و جلالت	آن صدر نجابت و رسالت
ذاتش زجهان بنص خلیفه	بهتر خلف از نسب خلیفه
قطبی ز سر آفتاب بر آ	بوالقاسم و بوتراب و زهرا
چو را اکر آسمان و زاد	این قطب که آفتاب زاد
کر منعه نبت ما در آورد	قطبی که بسنبد آسمان کرد
این قطب کلید دین و داد است	بر ما در آسمان کشاد است

در ستایش مجد الدین خفی

بند در آسمان شنید از سم	بند چون شب قدر روز عالم
زان روز نفسی درین ممالک	نقد است تنزل الملایک
مجد الدین کاسمان کشاست	عکسش کفش آفتاب رایست
دارد کفش از سخای جاوید	مه بر شیر خور جو خورشید
بی جوز آن کف دل افروز	شیر او و دست جامه روز
زان شیر فرزند به مسیحا	یکروزه از آن بیو دگو یا
وراکنون قره جبینش آید	شیر از کف او لبش جست باید
چون نیت عجب ز صنع تقدیر	زانکت خلیل زاوان شیر
مجد الدین کو خلیل حجت است	گر شیر او کفش عجب نیست
شد خانه صفا حریمش	زان عالم بر خوانده حریمش
زین بیش زرشکی نهان بود	این خفر لباس در میان بود
تا مجد الدین بو عطا خواهش	از سینه کان افزا نیدش
سیدکو جیب کان ایمان	حضرت بجلیب صاف احسان

در ستایش ایضاً

کوهی همه کوه ملجأ نوح	بحری همه بحر مشرب روح
بحری ملکوت بر کرانش	عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان بیح خوری	هر هفت بحار بوقه دروی
کاو دو همه فلک بر دو	این زاده بغیر آن بکوهر

در بحر گشاده روی سرسبز / ماهی قلم و نهنگ شمشیر

مروان دهان در نهنگ ور / ماهی کلک و نهنگ در بر

ماهی چو زبان چو مار اعمی / در دست بنان بیان معنی

زان پشت نهنگ اژدها جوار / خون شکم صدف گهربار

آورده ز بحر موج والا / گوهر کف و حیات بالا

غواصان نا شده گون سر / زان کف کف آورده گوهر

کشتی طلب و خطا بکرده / بر جودی جود بار خورده

هر کشتی حامل یک اقلیم / از رحمت [illegible]

کشتی [illegible] سبکبار / چون قوس قزح شده نگونسار

این بحر شکارگاه دین باد / ماهی خورش یقین باد

خاقانی را سحاب خاطر / زان بحر کشید فیض ظاهر

در مدح برادر امام زاده فخرالدین شیخ علاءالدین گوید

ابر اراده مجابر توانات / ابداعش هم از [illegible]

جون طلعت مشتری [illegible] / در خدمت شهریان [illegible]

بر تر فلکی سهی مکانش / وان قبر عماد و شهریانش

از بیم [illegible] یافتی بر / از ذره فخر یاستی فر

ارضی بزد از کف یمین / یعنی ز زهره و زر [illegible] — بلوغ

در تهنیه احمد همه ان سید اجل گوید

بسته کمر آستان بحجت / در حلقه حافظان است

قومی همه سادگان صحبت / خاصان همه سالکان صحبت

جیبی همه جامعان معنی / دلشان همه سامعان معنی

آن صف که مدرسان دانشند / سایه حق و سایه [illegible]

بر خامه نشان روانست / این خانه سایه سیاه گرد

از دانه علم قوت هر یک / لا علم لنا قنوت هر یک

چون آدم خوانده علم اسما / ما کرده درس آدم اسما

اهل من واع ز حق شنیده / مالا عین وراث بدیده

تا آب حیات شیخ خورده / بر حرص نماز مرده کرده

افتاده ز طبع طایر طبع / همچون بر عندلیب در جع

خرلی ز علوم حق دانسته / چون جذر اصم عقد ناسا

چون تیغ زبان کشیده [illegible] / از خامه زبان [illegible]

زان تیغ و قلم زبان سبزان / چون تیغ و قلم شده حلی دار

[illegible] / کرده جوهر [illegible]

انطایفه کانجم زمین اند / در سایه آفتاب [illegible]

در مدح ملک القضاة مفتی [illegible] گوید

یعنی همه را امیرست [illegible] / از منصب مفتی [illegible]

وارنده دین احمد / مخدوم جهان محمد

آن ناصح ناصر السلاطین | سلطان ائمه کان آدین
برکافه خلق امام گشته | فاروق فرق علم امام گشته
تا بر سر خلق سروری یافت | فرق فرق افسر سری یافت
آن حاکم حق بر اهل عالم | بل حاکم اهل آسمان هم
خود ختم شده است جاودانه | منشور قضای آسمانی
کروبی ملایک آتش | کای قاضی شرع از کشش
او نایب حق بنزد ایشان | فر و انقضا بر آن نهادند
نقشش چو عمل بر نقص برست | منشورش چو حکم حاکم تقضیت
الحق بحق ارست در آمد | تاج فرق رئیس اصحاب
تا قاضی دین چو نور برست | او رئیس کینه جاک نوبست
تا فلکش ایمن آسمانست | امروز به آسمان جهانست
کالم خط حرزهای شیطانی | بیند به دو این سجل کافی
خود خط بقای آن جهانی | زو یافت سجل جاودانی
خطهای ثواب اولیا هم | ای نقش سجل اوست بسم
زو یافت سجل و دین سجل وار | باطل شدن آسمان سجل وار
تا زنده به بهشت علو ... | اندر رقم نخست جان بدو داد
معمار اساس انبیا اوست | حمال امانت خدا اوست
در نعت اساس انبیا هم | عدلست امانت خدایی

کای زعدل ای عطرات | با این همه حق دقیقه کیست
از صورت عدل ذات او با او | عدلش عدد حیات او با او
کو هرچه نکار کرده حق است | از عدل در از غرض نیست

در مدح ملک المشایخ مجدالدین ابوالقاسم ابو جعفر قرار

از بعد بسی امام فرقد انست | گردون شرفه فرقد انست
مجدالدین ناصر شریعت | قدسی نفس و فلک طبیعت
بوالقاسم بحر بحر جواهر | بر بوالحکمان بکوه قاهر
بر کنده بجا ز نو شناخی | بیخ سفهای سنگ لاخی
محمود صفت بکلک دوران | ویران کن سومنات خذلان
فردین بر بسیش قدر زان | کاعدد خو و بکعبه ز جهان
تا مولد این امام گشته است | آن در رگ همیشه دو هفت است
خاک در او آسمان لقب یافت | وز نام تمیس جهان لقب یافت
مجدالدین قدوة المشایخ | آن بحر طهور طور شامخ
بوجعفر شحنه هدایت | سلطان ولایت ولایت
چون جعفر صادق الکلام است | صد جعفر برکسش غلام است
وقطعش که حقایق است مطلق | آتش بود آنکه گفت انا الحق
دان آتش کار گرفت آفاق | حراقه چرخ گشت احراق

در مدح قدوة المحققین امام ائمه حافظ مهدی فرعی

وین راز در نسخ نبشته ما بست — ور حافظ ابو العلا کتابست
بر اینه شرح امام حافظ — تلقین ده اصمعی و جاحظ
در مدرسه ازین بیانی — بو عمر کسیه عشر خوانی
جبرئیل امین مطیع ایمان — بر حافظ حفظ کرده قرآن
بنشسته ز بهر درس تنزیل — طفلی تعلمت جبرئیل
این نقد بجلد باز جستند — حوران سر نیاز جستند
کین حافظ کیست کو بنظم آن — بر لیست خزانه دار قرآن
بالای جهان قرارگاهش — شهر همدان قرار جاهش
با همراه ازین سواد خط — لوح محفوظ و جان حافظ
با وحی سخا کرده بود نه — تا نسخ سخنش وحی باشد
وین با که از جناه اویست — ور جاه علاء الدین علویست

در مدح امام عالم علاء الدین رازی قدس سره

علامه دین علاء رازی — کارش همه کار دین طرازی
هر جا که نه او دست عمارت دین — مدرس همه مدارس دین
طغرای فلک فضایل آمد — کو مدرسه دار طغرل آمد
از برکت او بعالم ول — طغرای کمالات بایت طول
آن قوت که اصل و النوا زیست — نان ریزه نان خوان ازوست
ادهم معنای تا فراست او — از دانگاه تنا با خرست او

هر چند نا نوبت ذکرش — فهرست نقاخوت ذکرش
او خواهد بود تا قیامت — عنوان جرایه کرامت
تا این طبقات داور نشد — اسلام و بقا برادر آمد
منشور بقا نیاشان او — توقیع خرد کلاهشان باد

در اهدای بر حضرت بجلی جناب [illegible] الا [illegible] بغداد

ای چتر تو زیر سایه چرخ — زر و می یه نیم خایه چرخ
هر روز بنظری بهی [illegible] — هر ماه بچهرگی [illegible]
چون تابی از عراق مطلب — سازی ز جناه باد کرب
زین لشکر از هلال بر باد — ور زین شوی یا شوی بغداد
از بهر سبا رکی منزل — این ازرو تو لیش [illegible] انزل

[illegible]

ای بر سر صفر بر ده لشکر — بغداد و طلب ز صفر مکیدر
بیت الشرف تو است بغداد — از صفر فلک به آوردیاد
بغداد تراست گنج پرویز — بر کیسه [illegible] ز صفر گریز
از صفر صد هالست تازی — خر چهره کشاده ون بهاری
بغداد و بهار راغ و داد — بنشانی نخت از نو گشاد
تا کی ز شیر و کاه باشی — با هر چه نگاه کاه و باشی
زین شیر نصیبه بر سر آید — تر کاه و [illegible] عنبر آید

بر دارد زنگار و غبار است بغداد طلب کرد و سبب جهات
تریاکی دهر است مسکن او چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری معنی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا
چون عارض حجت از نکویی در وی همه آرزو که جویی
تا هجو نسب اصال اندود است با او که گلشن بهای لود است
چون فرصگه قضاش بیند آنها که کرام کاتبینند
بر لوح کرامت ازل با بغداد کنند و مشق بغداد
ارواح که بر درش نشستند فردوس بهین در او نشستند
پس چون ز بهشت باز جوید بغداد گلشنش نام گوید
بستانش چه جنت است و افتاد سکانش که هر چند داد از آب
آدم هر دل جنان سوزش چون شد نقش نشکابیست
آمد جلوه و روبرای انشت کوشکه در نیشکابیست

در صفت جسر کرخ و بغداد فرماید

دولاب گلبن و دجله جست محراب همیشه کرخ است
منظور بیت ز کرخ جمع مقیم منظور بیت ز دجله بحر قلزم
او دام زد دجله بردی بود رازی دی همه سبد و بند
کو شیر کری نمود و آتش کو شیشه گری کند حبابش
آتش هر دل گلاب دوات زوده و سر سران نشانید

گر شیشه کند حباب پیدا شیشه زنی گلاب باید
گر موج بدیده مصور روان حرکات دجله بنگر
تا یا کلف باد همو ست خاتم خاتم نگین نگین است
از او دور و نده چون مسیحا در سلسله رفته راهب آسا
با دست بر د مروق آنا گوهرگه نماد گره ساز
آن باد کمر بسطح او در بر جدول شیم شکل مسطر
و دجله بسته آبهاست یکسر اما ز عروس نرم و تر
با وار نه مهندسی نماید زو شکل قلیدس از نه بدا
از دست نشاط رو بند بر چهره نگار ما شکنده
آن غنچه دلان که گرم تابند تسکین همه ز دجله سازند

~~صفت جسر کرخ و بغداد گوید~~

صفت زورق که بر روی دجله روان است

زورق ز برش روان رسانند چون صورت مهروان باطل
چون کنگره سحاب آسمان بر گوهر آسمان شتابان
قوس و قزحی که از بخاری بر روی پس و نیب که نرزه دی
چون ناقه صالح از بن کوه ثعبان کلیم زیرش انبوه
استاده رونده و آسمان وار بر طلق روان کیمیا دار
بنت و سر آن بلند آهنگ چون بنت کاکو در چنگ
هر بار که حامله برآید صد بچه جنگ مشکم برآید

زین سر کوزه هزار جانور | لیس فی کیزان همه یکسر
نورانی غیبت و وجه امام | مهدی عیسی و انشاء مریم
حوریست که کوثرش بهشت | آتش سلسال و سلسبیل بهشت
لایل کوثر شکر او هر سال | شیدای سلسلست و سلسال
بغداد و بعد و ارم نهاد است | کر کنج روان ایشاد است
بغداد خلیفه مکانست | یعنی خلفای راشدین است
یعنی حرم خلیفه نشن | لاف حرمین نه هست این
انوار سلام اهل اسلام | انوار سرور سور ایام
بیت هدی و سواد اشراف | ربع کرم و ربع الطاف
مهد شده مهدیان حق را | یعنی خلفای راشدین را

منقبت آل عباس رضوان الله علیهم اجمعین

یعنی امرا و آل عباس | با بکر لطف و برقع یاس
هیئم طلبان حضرت عادت | موران طلبان حجر سیادت
در پرده وین قدم فشرده | رحمت از پس عصمت پرده برده
شوهری نظران آسمان ظل | کیوان دهشان شتر بی دل
چون از بیرون مکان اثر نور | چون اسکندر مکاتب اندوز
در صدر شرف ملک ثنا | در راه سخن نظام رفتار
هر یک کسری برای کسری | هر یک معنی نگاه حسنی

بر دو حرم یک هفت کشور | هر یک چو لوا فکنده در بر
گیسو شده جفت داده زین | زان جفت کشته سلاطین
هم عرض چو دامان مطهر | هم خلق چو گیسوان معطر
بو نه گرفته بهر بهره | بیخ شجره ز شاخ گیسو
وین با فره بیخ و شاخ رنگین | زان بیخ شریف و شاخ مشکین
چون نکهت می از جناب ایشان | ای مهر جناب اشرف

در مدح خلیفه دادی زمان و ستایش او بر وجه خصوصی

یعنی حرم خلیفة الحق | دارای جهان امام مطلق
از صف جواریان برآ | در صدر بهشت اندر آی
اینجا صور شده معنی انگ | اینجا شنیده طوبی انگ
اینجا همه پیوسته وزین | انگه شده صدر داده دین
یعنی بس برقع جلالش | ارواح نظاره جمالش
ز حسن که چو بابستی حضورش | حوران صفت شوهی زنورش
در ساحت قرآنش این کام | آن عنی انده که از تو ابرام
جسته نواب کوثرش یعنی | خورشید سواد بوحش نهی
یکتا تم او هزار جمشید | یک آتشش هزار خورشید
اهل ملکوتش آستان بوس | جیش ارض آسمان زمین بوس
گیسو عمامه تاج بر تاج | از جوی زنانش تاج براج

بر جوش ردای کبریائش — در کوشش خدای ابنیائش
هم حیثیت نجف از لباسش — فرموده نعل برگ لباسش
از بوسه لبانش خاک زر شد — وز خاک دهانش گوهر آلود
از لشکر سران سلطنت جوی — مانند به آستان او روی
پیداست ز لشکر سلاطین — بر خاک نگار خانه چین
شاهان خاک گذر بر ره او — بوسیده خاک در گه او
رضوان که ز راتب علویست — تشریف رخ نفوس او یافت
تا بوسه کرد آن حجر در گشت — قدر لب جو به آن سنگ گشت
این خواری از آن که خسته است — بر سنگ سیاه کعبه را
او رست ز غایت جلالش — در هشت بهشت چاربالش
خود بر کبوتران بیست — کاکین چهار بالش اوست
جز و نیست ز دو فر نبوه — رکنیست ز کعبه مروت
آن جزوه که کل عدد او هواست — آن رکن که کساس و کعبه را
سر دوان نقش معظم اوست — سردار سپاه مجلس اوست
خود واسطه اوست در ره دین — ز آل عباس و زال یاسین
ز نهی خاک در تقوس بالا — واو نه بنام کاتدرو تا
گر چون ز معادلی گوهرش — طینت برای آب و آتش
این دهر گذشت ستمکاری — استاده برای طشت داری

در خدم زمین ثابت ارکان — چون خار بمیان طشت گردان
مادر خلیفه زمین جو مایه — بنشاسته علم طشت و خایه
چون کعبه مقیم در حجابست — چون قرآن عنبرین نقابست
زاده ز جهان و از جهان به — عم زاده مصطفی جهان به
با همتش آفتاب ناچیز — اهل بیت مصطفی آن نیز
وزده بنشر این هم عزاده — لا ملک درشته هم عزاده
بخت اولیش اسعد ساده آن — وانهم برکات مصطفی وان
رو کرده برای ضرب ذهبیست — هر سکه کزان بنام او نیست
خود در رخ زر شدن نیارد — آن سکه که نام او ندارد
زان سکه که نام او بر آن یافت — پیشانی مشتری رقم یافت
وان سکه کزین سپس طرازد — از سکه روی ماه سازند
باز از دول انتساب اعز — از حرمت مهر او بر آورد
زان سکه که زر گرفت مغز — در جیب به نقش حاصل زر
پیداست ز مهر او شب تار — بر گردون صد هزار دینار
اکنون سکه از پس شام — زرهای خلیفت احرام
بر هر حرفی سعد سب فرمان — المقتفی آن فرید یزدان
زان ظل خدای بر سر — خورشید زاد و بر سفه اوست
خورشید گناه و پادشاهی — در سایه سایه الهی

بر کوه عروش صعد او باد — اقبال ولی عهد او باد
ابراج ستاره وده باد — وان ملک فزون ز روز ده باد
خاقان را این دار و دان شده عباس — در حضرت خاندان عباس
مرغیست ثنا سرای اینان — در مانده بدانکه شیروان
بغداد بود مقام خاص — روزی که دهد فلک خلاص

در شرف بغداد و جهت ... مشغول به حضرت

فرخ عمری که رفت بر باد — در صحبت آب و باد بغداد
آن آب چو آب خضر منشور — کو زندگی ابد دهد بر
آن باد چو باد عیسی انگار — کو عمر دوباره آورد بار
بران خرد در دجله در — قرب که بگشند بخت در بر
یکیک به دو صد هزار ترتیب — صد بخت و صد هزار ترتیب
هر کتب از دو جوش تا بخت — هر یک چو سه غرفه وا بست
هر خط و خیال انگاره انگاشت — کس هر سه از آن سر و در جاست
دنیاست کنیسه جاکر اینجا — در دار الحکم دادرس
دولت ز محافل نخوتش — او کرده قبا که قبولش
باز آن سپید دست اسرار — اما چو تذرو طیلسان دار
هر یک رصدی به یقین را — هر یک به دمی سیاه دین را
طلبان سرای علم دین آن — عقبان حصار کفر و شان

آلوده ز مهر عشق ها بر — نالوده ز بوی نفس سر خاطر
رگ سوخته را به تقوی — خون ریخته نفس را به تقوی
بس خون رگ جان زرانده — خود را ز تب هوا رهانده
ترتیب بخار سیر دیده — تنزیل ز تخت بر دیده
صد چاره ده هلال گشته — بغداد دو شاخشان گرسنه
اندکشان ز لیس کرها — زر کشته ز آتشش قلمها
بس کرده بدان ز دولتش — زر کاری بخت صحیفه دینا
من ناری هنر زبان هم سنج — دارم قدری ثنای آن گنج
بر سینه و بر دل پریشان — قفلی زده ام از هوای ایشان
بغربت بردم چو سنگ ریز — قفل از کعبه بردر دیر
خود حال که دیده باز ریزد — بی لبت غراب قفل زرین
زین قفل شرف نه بخت خشم — ز رفض و لادست خصم چشم
هر کس ز بخت گنج را بخت — انگه بی گنج قفل بر دادخت
من قفل زده ام بخت بر در — بس گنج نهاده ام به در

در مدح امام اهل شرف الدین ابو المظفر یوسف دمشقی و برادر فخر الدین گوید

من بنده کرد صبوحی و عشقی — ای حضرت یوسف الدمشقی
آن صدر که صدر جلالت — مستقبل حال او کمالات
دین شسته شده از شوائب — در کوکب شهاب بالنظر

فصل در این معنی گوید

وقف ... در ... سمع
از کرد ... این ... جمع

بحری که زگوهرش نظام است — بل گوهر بحر حشمت ام است
فخر جهان زگوهر اوست — تا فخر الدین برادر اوست
ابن المعتب چو صدر سود است — کاین نخل امام شرع بالاست
صد جوی است خلقش ازبر — ابن المخلص ارچه خوانده ام آخر
نامش بصحیفه در نوشته — ابن العسلت بر نوشته
نامت علی و ست سخاها — کابن العلی از بهی سخن ها

در مدح فخر الدین احمد ذو المناقب گوید

بر اوج همم نهاده مسند — فخر الدین ذو المناقب احمد
آن شربت عشق کرده نوشش — جلاب ملایک آب و تشنش
وبیند در صد جهان غریب — السنت امام بوحنیفت
انجم که چراغ آسمانند — از ظل صف یا ضیا ستانند
وانها که مناظر و مفید اند — در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهانست — در منظر این مناظر است
نظاره جان به پرده فکر — وامار نکهت وی ابکر
[illegible] شان [illegible] — چون چشم ستاره خواب [illegible]
از جود چراغ مهر و در چشم — بسته چو چراغ خواب بر چشم

در مدح ~~[illegible]~~ قرة العین ابو الفضل محمد اشعری عز الدین

زانجمله مرا است ذکر گویی — عز الدین امام نامجوی

جان

جان بخشم قرآن مر او را — عز الدین سعد اشعری را
آن سابق و سالک معارج — بو الفضل محمد معارج
کرده ولایتش از نعائم — دعوی برادری جانم
با جان من [illegible] بسته — بر خوان وداد و نان شکسته
جان من زاو [illegible] تعصبیت — زاده [illegible] شبیبت
الحق چو برادر نغز زاده — هر دو ز یکی مشیمه زاده

عراج

از بر سخن [illegible] دوی [illegible]
[illegible]

القصه ابو العز [illegible]

ای عور نمای خلق کبر — [illegible] جمع برو بر
با تو سه اساس روح محکم — از تو چو لباس هر دو علم
چون بگذری از حدود بغداد — کوفه شهری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی اسب — یابی زنجبار جوی مشرب
بر سنگلاخش از لب باد — طرطوس [illegible]
شهری [illegible] خلق [illegible] — مجموع در او کمال الطاف
عاجز شده زان فراخ ساحت — اقدام [illegible] در مساحت
هم صاحب [illegible] — هم مولد [illegible]
جبریل در رونما ملک الملک — [illegible] واضع افلاک
[illegible] آتش تا — و او [illegible] مشرق و مغرب را

در صفت مرقد [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام

سر را بنهی کلاه در پای | در مشهد مرتضی زمین سای

جانها چو سپاه گل ز بوها | بر خاک امیر نحل مدهوشها

در خدمت شبر و دو عالم | چون شاخ گوزن حلقه کن خم

از حوض جنان بهشت [illegible] | آن خاک طهور ازلی آب

در نافه صبح مشکها دوز | سالی بطلا به فلک بر

زان غالیه گر کنی سمائی | بر تربت بو تراب سائی

خود به سر خاکش ار [illegible] | تا نازد سپهر و [illegible]

رضوان چو برد عید اضحی و فطر | از خاک مقدسش برد عطر

ارواح که گیسوی شعار اند | زان خاک کیای عطر آرند

خاکش چو زفیض حق شود تر | مهری بنهد آسمان بر او بر

مهرش چو برد قرار گرد | رضوان اسد نگار گرد

هر دیده که ظلمت آب او گشت | زان خاک شیاف شافی گشت

جنت رقمی ز تربت او | [illegible] اثری ز تربت او

در خاک هزار [illegible] | بر خاک هزار [illegible]

چندانکه تراب بو تراب است | [illegible] نافههای ناب است

زین روی هوای خشک [illegible] | گشت آهو چینی [illegible]

وین سبب که چشم [illegible] | [illegible]

عطار آن گره در جبانند | [illegible] مشک گره دار چند

زان نافه

زان نافه که آهو آورد بر | خاک اسد الله است بهتر

خاکی که [illegible] | بو باشد به ز خون آن دل

رضوانش صلاح وار در | حورانش جنیبه دار بر در

افلاک فرود نعمت اوست | ایام غلام صنعت اوست

چون کاه که جو [illegible] | در روضه مرتضی رسیدی

ای [illegible] رعایت و وجه | با کیده شوق [illegible]

دانم که [illegible] زاد | تجدید یات عرب کنی یاد

گوئی بسماع با صبا کجد | خوانی به [illegible] کجد

در صفت بادیه گوید

پی رحمت گنبد مقدس | ای سوی وادی مقدس

در عرصه بادیه نهی روی | به بادیه بل رضای خود جوی

آن [illegible] | آن [illegible] سما [illegible]

چون وادی ایمن [illegible] | همشیره وادی حیات

ز اندیشه مرد [illegible] | اندازه عرض طول آن کس

از نور هزار جلوه بر وی | در جو و هزار جلوه در وی

آن سبزه که آب گشته موجود | در آب خضر و ربیع داود

چون سبزه رحمت کاه [illegible] | یاسمن و لیک [illegible]

آن سبزه چو خط عارض او | خاکش بلباس فستقی در

آن [illegible] کشف ره که گست
[illegible] خاک لطیف [illegible]

صح

ج

گویی خط یار سبزه زارست … چون فستق رفته پای از پوست
روح الله ساحت ارایش … دارد و کده زهر نمایش
از بوی گیاهش خادم بر … خط سبزه کند زهی تفاخر
گشته زبلی خدای اشناق … شاخ خشکش درخت وقواق
هر خار از و بوقت گرما … صد مرد چه از درخت خرما
تا تیر سموش از غوزی … بر دل چو وارست غوزی
با نخ دماغ طبعش از شور … بوینه کند درخت کافور
چون آینه برق ازان آتش … چون شانه انگبین خوش آتش
زان آینه جان ضیا گرفته … زان شانه فلک شفا گرفته
ثور و حمل اندرو کیا خور … حوت و سرطان طعمش در
آن مشرب سرد و گرم باران … برآخر جان خنک بارات
آن جمع کرشتگان جاه … چربی که گرمش نخواهد
نوشین چو دم مسیح خوانش … مشکین چو دهان دراز
چون دل صفت صفای او کرد … جان مطهره داری از زو کرد
او در پس صبح حیح سینو … بکداشته بر زبا بت
این دست نمازش ازونی … وان روزه گشاده
از شربت او کسند حاصل … مستسقی او شفا زحاصل
هر کو که شنید و دید او … کاستسقا را دوا ابو دست

بگذشته خضر بجست خویش … استسقا داشت از درونش
آخر قرصی که از گلش زاد … آن سده کز خضر آب بگشاد
گویی ز بس گشایش زر … قرص گل روی اوست زیور

در صفت [illegible] گوید

آن لطف ابن برگ دریا … وان قطره [illegible] انسا
افسرده که دیده بر طلق … بر خشک روان کرده زورق
زیر پای [illegible] کابکا … هر روز کوهان [illegible]
ناقه چو براق جم کرسیر … وان ناکه [illegible] نطق الطیر
در [illegible] شده نقوش در حال … زاد از [illegible] کاطفال
فریاد و [illegible] خوش صحرا … تاج سر تخت ارد [illegible]

القصیده [illegible] برداوازهای دیگر

بر خوان فلک صدا شنیدن … از [illegible] شنیدن
الحان زبور در مزامیر … با حی [illegible] بشکیر
آواز بتیان به نغمات … اوراد مصلیان باوقات
آغاز غنا به بار در لب … آواز [illegible] دوست [illegible]
کالفال [illegible] هم [illegible] … کز [illegible] اسد از [illegible]
کز [illegible] عاشق از بس یار … کز غطسه دوست [illegible]
آن [illegible] گوهر از [illegible] کرد … آن قول که کاسه گر ادا کرد

آواز خروس در شب حج — وستان تبیره زن کوفج
آنجا که نشسته لیک در بر — آواز درای ناقه خوشتر
با ناقه شنو که ناله دارد — نیکو ادبست ناقه الحق
آهسته کسینه سار باشد — تیرست کمینه شور خوشش
زیر ابشم چنگ بوی بردهٔ — تا هیچ مهار ناقه کرده
کرده زبل کنف سرست — بارا الحجر پار پاره دست
هم ناخن چون بس سر گرفته — هر یک زده سر گرفته
ساقی بده باقرار نوش — بس کشته صفای قدر در خوش

در صفت احرام گاه فرماید

آنجا که احرام گاه احرام — میقات که خواص اسلام
چون مقدمت از درش واقف — میقات تو زاد برق آتش
اعمال مناسک تو و آل — از مجمع انش باز دانی
همی نقبا ز عرش صف — استاده میان فاتح صف
کرده صفت ملایک از بر — برعالم سایبان اخضر
بر سینه بطرح چون علامات — از اجنحهٔ طیور حیات
افکنده جهان حمایل از بر — بنهاده سران عماد سر
لبیک عبارت زبانشان — سبحانک اشارت روانشان
چون حج اکمل صف احرام — چون ناخن تن برسته نا ما

برخاسته یک سراسر جان — چون خوشگان صور ریان
از شاخ بجاه دمی تهی تو — اما ز بهار تو بهی بر
عریانی هست زیب مردان — عریانی تیغ زور مردان
بر چهرهٔ تیغ آسمان وار — جوهر ز برهنگیست دیدار
از خلد برهنه آمد آدم — ایمان ز برهنه خوانده هم
در باز مجرد به جهان یافت — کوهر ز برهنگی بها یافت
قرآن نه مجلد سزا است — مصحف ز غلاف بی بها است
مردان که تسبیح دین کنند — در زیر لباس در نیایند
کان تیغ زبان طراز — از بهر تری غلاف ساز

در صفت عرفات و ازدحام خلق

زانجا چو عنان دل بپیچی — راه عرفات را بسیجی
زانجا برسی بطاق گاه بشرا — دشت عرفات در کمر اول
آن مقصد عزم ره نوردان — از غایت کار نیک مردان
والیز سراچهٔ الهی — والیز چو صدر پادشاهی
ناگه بدر آنکه کان برون — چون لشکر خواندگان درونش
برون ز درون زمین پاک — دامان اثیر جیب افلاک
زنجیره همه حیرت آورد بر — مرا همه جوی کجران جی کشد سر
این دار خلافه دیر خلافه — آن سطر امان خطانه اسلام

وجهه باده صورت لهواه
کان وادی مکه جان لک اند

سقای ده

ادام

خلق جو سرای حاضر آن … سیاد و معاد و طاهر آنجا

در صفت صوفیه گوید

صف صف فقرای بی‌تکبر … الخمسه لله آب داری

در بوزه کنان ز خوان قرآن … زستی خواران ز دست ایشان

در جوش مرقع از سر سوز … فارغ ز طمع شب و روز

در حلق فکنده جیش قرآن … طوق ادب از ازل گریبان

مانند خاصان همه جام … حلقه فلک و شکال ایام

چون موسی دیده تسبیح آیات … از دیده شده بطور رفاقات

جنبوده بخلق رایگان … غبار ز علمای شرع کان

وز دام اگر امیری به مسلسل … راند ز هدایت بی الهی جبل

جیش دلشان بسیر و انجم … این سوده راج ان گشتم

هم تسبیر ر دم سفره نشان … هم خیرشان خلال دانشان

فارغ دلشان ز روی ناخوا … زین بیدلی جیش کامکارا

باد صبا ما دری گرفته … با حوران خواهری گرفته

و ایکه کشیده دست با حجر … برادر خوانده خواهر گیر

بوس سگ زین ندارد الا که … در سنگ سیاه و مصحف پاک

در صفت عالمان

صف صف علمای شرع بر … در بوته شرع نفس بالا



رب ارحم نفس شرشته … پیش از کس نوشته

در جاده شرع تکیه بر جا … چون رایت شرع پای برجا

تفاوتم نکشیم افهام … نقاب فلک بیت او نام

بالای سپهر یافته داد … نقشی زده و رحمتش داد

صد درج جواهر آورده … در سلک معالی کشیده

در زیر زمین فلک تر … با حوض بهشت کنده کاریز

زان آب حیات [illegible] … سلسل گوی شرع برده

در صفت غازیان

صف صف غزات غزاتا … حزب الله کار جز به کفا

حق خوانده مجاهدان و ایشان … وز کفر بجوش سلیس شان

سر داده و تاج بر نشانه … نام الله باقی خوانده

از نفس مجاهدان دل التهاب … بوده در دم زنبور جان کرده

از رنگ خلال دل زدوده … بیش تخت خلال دین نموده

یکتا هم در وجود هم بوده … نور از ازل بجود و شهود

در صلح قتال موسی آشنا … گاهی ز رضا گهی اشنداد

شمشیر معاملت زدوده … بیش برسنگ آز آز موده

زانجا نشان سپاه و بر … منصور گروه ملک منصور

بیش جو هزار جیش این جنس … گرد و فاتح جیش در این

صفت جبل الرحمة

پس بر سر کوه رحمت آیی | وز غیب بعهد آشنائی
آدم ببرش فراز رفته | آن آمده حضرت بار رفته
چون بود همه ساله در طوافش | العبد نوشته کوه قافش
ز نور طبید ازلی نور | وز نور تیغ او بر طور
بر هر کمرش طراز طوبیست | سنگش ز ره صفا زمرد

در صفت مزدلفه

زان سر چو تمام شد نمازت | به مزدلفه هست ترکتازت
آنجا که اجابت دعاها | ملحق ز اجابت از خطاها
صاحب نظران صبح برده | از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان از رشک [illegible] | خاکش بهرا از آب شسته

یعنی جد و جهد واجب

در صفت مشعر الحرام

زانجا چو شدی روانه تا | راهست بمشعر الحرامت
المشعر جلوه گر [illegible] | از مشعر جمله [illegible] مشهور
[illegible] | آواز [illegible] ملائک
یکران فلک بیان میدان | مجمر دارد سپند گردان
[illegible] | چون [illegible]

در صفت جمره کبری

زانجا



زانجا سوی جمره در کشی راه | در شعله مشق بر کشی آه
در رمی هست سنگسار جنی | دیوان همه سنگسار جنی
سنگی که ز دست [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر سنگ در آن [illegible] | چون [illegible] شهاب در رجم شیطان

در صفت منی

بینی ز منی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در صفت مکه

زانجا ره مکه [illegible] | [illegible]
از خاک [illegible] | [illegible]
در سایه که چون [illegible] | از سایه خاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]



پاکان که طریق که پویند | بسم الله و بسم الله گویند
ابدال ز حرمت بنا وکیا | با لطف بیان کشند با وسپا
رضوان گشاده زان حرمها | درهای بهشت جز نیابش
زان عرش بلند نام گشتست | کین نام چنین برو نوشتست
کرسی الشمل این عرش طارم | چون گنبد گل به ... دارم
در سنبله فلک رسیده | ... قطب فلک شود چو
همچون ناخن فلک شود چو | گیرد ... ناخن جهان نور
تازه شود از بهار امید | این هفت هزار ساله ...
افتاده شود ز پشت این گوز | ... شب و جهل روز
دائم که ز کعبه پاک | کز خواد ... پاک
تا کعبه درون اوست ساکن | شد ساحت او ز ساحت ایمن
مکه ایکان آسمانست | کعبه مجل قطب ارزانست
کعبه وطنی اندرو گزیده | ... بحر ... و قریده
گویی که گنج شب بها | گنجینه نهاده شبکار را
عرشی که فلک بساق دارد | سر بر ... کعبه دارد
آن دار الانس جان پاکان | وان بیت الامن درد ناکان
از فضل نثار بر سرش | جبریل شده نثار جیبش
گردون بی طبع گوهر | چون غواصان شده ...

پرداخت چو صبا جان را | سقا شده چون تشنگان را
بسته کمر نیاز جان را | دربار گشاده آسمان را
از بادیه ره دوان ... | ایوان فلک شده ...
رفت شده راه عاشقانه | بام نهم آمده ...
گرده و عوات ... | از گنبد ماه دام ماهی
یک سنگ ز راه کعبه ... | بر و بنا خط ... راه
مرو از پی راه کعبه تازه | آن طفل بود که کعبه باز
آن جان بازی نثار گرداند | بر گرد ... هفت بار گردان
یعنی بچهار رکن گردان | در هفت طواف نفس مردان

از خوان صفوت آفاق
در بیع الوف الوف غاق

در صفت حجر الاسود

یعنی حجرش ملال کرده | بر دل سیه و درون پر انوار
آن سنگ ز رخ خال شده ... | برچهره کعبه خال مشکین
نورست در آن سواد پنهان | چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طره حبشی حور | یا در صدف حدیقه نور
یا سر قرآن میانه ... | یا در شب تیره صورت ...
آن هندو کبر سال خورده | بر خلق خدای ... کرده
خلقان همه در برش گرفته | بوسیده ولی ... نسفته
او را سه برادر اتفاقی | شامی و یمانی و عراقی

وانگه که زناودان براید   هر جا که نشست ایستاده

در صفت زمزم و چاه

زانجا گذرت بزمزم افتد   جنت بسواد اعظم افتد

بینی تعلیمی عالم خاک   استاده فراز چشمه پاک

همچون سگ کهف نیز زیرش   لب خشک و زبان برون کشیده

با صفوت زمزم مطهر   محتاج طهارتست کوثر

از بس کشش رسن بهر گاه   دندانه شده دهانه چاه

هیئت بشکل شیر نشسته   پایان الفیست حلقه بسته

پارسی وهمی ای جهان عالم   باد لوکشان چاه زمزم

گردو لوهمی دریچه کرده   با کرسیش برآید کرده

دلو فلک آوری بکاوش   سازی رسن از نطاق کاوش

در صفت ناودان کعبه

با تشنه دلی برای تسکین   آئی سوی ناودان زرین

بینی همه بحر تاکم و کاست   بار برتش تم کز ناودانست

رفته خطرات بحر اخضر   جش قطرات ناودان

بام فلکست بهر تسکین   محتاج بناودان زرین

در صفت صفا و مروه

بینی بسم تر زبان سبزگیاهی   آری سوی مروه و صفا را

تا اذ رفیقم همی بر ... سان
... بینی ... ٥
از سنگ سیه چو باز کردی
... را ... نوردی

از سنگ صفا صفا پذیری   مروت ز جمال مروه گیری

بینی چو برادران هم پوی   بر رنگ سپید روی در روی

چون جوزا فرق سرگشاده   از یک مادر دو گانه زاده

در صفت عمره و سعی

زانجا بمقام عمره تازی   از سعی تر از عمر سازی

آخر عمل آن مناسک آمد   آن دیوان را فذلک آمد

انجا بینی مقام مقصود   انجا پایان کمال مقصود

بس بار کعبه باز کردی   گرد نقطه صبا زکردی

چون مرغ کرد اچمیده از گل   سنگ سیهش ببوسی از دل

چون ابر که ریخت قطره بارا   خاک درش ببوسی انجا

بر کعبه چو مست زمین بوس   با مصحف چو بر طاروس

چون سنگ سیاه را ببوس   ... زلف او ...

سوده ... ببوسی از بابی   ... زمین سای

پیشانی که از زمین ...   ... کرده

زان چند زمان چنانکه ...   گویا گنی آن زبان که ...

همچون لب یار ... انجا   ... کرد یا

تحمید کند از آن ...   این فصل ...

در منع طلبه بحبه

ای قطب مراد خلق گردان | گردت چو بنات نعش گردان
ای پاک سلالهٔ کرم | در ناف زمین صلیب عالم
ای خضر نابت از تعظم | سطح زمی از تو فرخ جسم
بیت المعمور مادرست | بیت المقدس برادرست
هفتم اعضا زمین بپیرد | تا ذات تو هفت هیکل است
رگهای زمین بس است هر کس | اما رگ جان او توی بس
ذات تو که خشک سال دین | چرب آخور چار سوی تمکین
بر آخور تست ابر امان را | بستند طویله کروبان را
آن رخش که بر پنج برنشستند | بر آخور تو طویله بستند
دانه ز تو عقل فاقه پرورد | هم ز آخور تو همی خورد خورد
ده هزار به چنین علفکارست | بر آخور تو علیقه خوارست
بر آخور تو اخور تست سبلت | اخور سالار چرخ سلیست
ای لعبت بر سر حجله بسته | در حجله چار سو نشسته
حوری بنشان اصغری بر کیا | شاهی بنشل چراغ بر دوش
هم سنگی چو هفت یاران | هم سو ضمع اعتکاف داران
چرخ از نه بعزت نهاده | بر ناف زمین نشستم نهاده
با سقف تو بر زمین نشستند | بحرین جواهر نقش بستند
شش سوی جهان قرب تو عالی | تا ایچ چهار سوی تو بر پای

خاک عرب از تو شد زر خشک | ناف زمی از تو ناف مشک
ای جان فلک ز تو گشاده | بر جسم زمین چو ایستاده
افسوس که جای من نه بر تست | مرکوب نه در خور علافست
داری تو غلامی شعاری | بس عاقبت زده میان چو داری
بادی که بدامن تو بوسست | از دامن بر آسمان جست
از گرد تو بسته خوش نکست | بس غرّه خادم فلک هست
گردون چو ترازو ایستاده | تو سنگ زری ببوی نهاده
گر کسیلد این ترازوانم | یکجو بنشود به سنگ زر کم
گردون گل اغت ابرای خورد | همچون گل سر بگل برورد
زان گل جو زرش سیارگانست | این زرد روی بوستان است
مهر نشان بهر دم است | گلگونه روی شان هم است
گر رست جهاز تو آب دیده | خاقانی را در حریم آ
خاقانی از این کثیف منزل | دارد بتو روی چهره اول

در صفت پرده کعبه فرماید

خواهد که رسد بیار کاست | تا خاک زمین و خاک راست
از تو سه کند ترنج کردار | وز اشک کند چو دانه نار
در خدمت تست هیچ هنگام | کردال که الف کهی لام
هر صبح که مرغ دم برآرد | مرغ دل او سر تو دارد

درویش همه این تو تو کلاه	کای بیت الله عمرک الله
یا بر در حکم تست کارش	شد هندوی هندوی تو کارش
ای هندوی هندوی تو ما	یعنی که تو را غلام ماست
چون حلقه بگوش در کشیده	وین داغ بروی او کشیده
چون لاله و چون عشق رنگی	شد حلقه بگوش داغ بر روی
تا چشم جهانیان سوی تست	او از سر چشم هندوی تست
هندوی تو اعجمی زبان بود	در دولت تو زبانش بگشود
وین دار تو در میان جیش	زان بر سر خود نوشت جیش
داود است از تن یا سفط الیش	در حبس ظلم چو یوسف الیش
بر داشته که از تو ...	هندوی تو نقل بود ...
ببند بر ثنای تو رسیده	زین هندوی داغ بر کشیده
رخ در خوی حیرتست از این دل	چون گه زده اب و کوزه گل
گل گل خوی چون نشسته بر رخ	خط خط سخن افتاده در رخ
بجهد و عصم از جهان ...	بر لب لب جوی شاخ لبلاب
امثال عزیز تو میدانست	لیک اندر و الکیس کیست
چون بر در بدر الدین کرده	بازار اش کشاده بر وید
افکنده رضای این دانش	بر پای جو کشنده کرسی
شد دست قضا اش ...	نشد بند قدر رطاب کردن

دل

نه هیچ دل و داغ بود نقش	نه بر کسی استطاع بود نقش
تا شد ز زمین زمین فرد تا شد	در جنبه که عقل فرد با شد
در کره نگشته سپرا یه	گردد ز من سفر گرا یه
سود از شکن نگین فرود است	کو تیر چو تو چهار سود است
ز اشکال مربعی گزیده است	کان شکل بصورت تو دیده است
بر خاتم آهنین که میداست	نام تو چهار حرف نگاشت
وان خاتم را که از سر دون ساخت	نقشه تو نگین چهار سو ساخت
نام تو بران نگین عیان کرد	الکهف وسیلتی نشان کرد
نام تو بخاتم سر دون بر	زان زر که بود نشست خاتم
خاتم چه که کلیمای اعداست	زر چه که هزار کان اعداست
ز اقبال تو کز خاکی ساخت	از پاره آفتاب بردات
با فر تو چشمها گشاده	ز انگشتری که صفه داده
می بوسه زنند بر آرزو است	بر دیده هر که دیده ...
و ز دیده کنند بر ... جاست	نقل سیم بر کتابت ...

فصل در ستایش ... گوید

تو قایم نعت ...	... قایم ...
بخشش همه قایم ...	بر نطع ... ستش ...
هر چند که بر عرش نشسته	از فرق خاک ... شکسته

با مدح تو بید تی فرو کرد	زرین بندی عجب گوگرد
اول که بنسب سحرهاست	منصوبه تو بنام خود ساخت
روز و شب اگر به خیره شاه	بر بشش سپاه از ابو سپید
می بازد هر دو دست در کنج	شطرنج سخن درین بساط رنج
در جمله هشت فرزل او	هشت کسی محال او
تو باز از به بازی حق	رخ طرح نهاده شش بعد
افکنده لب رخ مقالات	شطرنجی حرفی در انسه مات
محمود نشست عم بری را	کو فیل فکند عنصری را
بیلاج سخن برین کس قطع	خاقانی را اشم علی القطع
دیوان خانه می نگارد	بر دست خیال حساب آرد
این تحفه صبا به تو رساند	با یاری اگر به او نماند
تو دست بکار راز برآی	تیمار رهیکان بداری
دانی تو و تازه اند زمانا	از آتش و آب شان گداز
گلزار که دل شکسته ماند	زیرا که جلال زادگاه شد
بر تو خلعان خاطر او	حرز تو کرد ز خاطر او
در طعنه اگر کاتب بوده ... ذو الکلید
جوق جوق از سر خرابات	کر نصلا و منیضاوات
جان در ترنج ... بردا	به سازه چو کره کره سان

اندر کر بشته سر چو برات	تو بر نوشته چون سطر لات
اقلیم گران آسمان گن	غرمال زمانه را بسر زن
خود مبسر و تن چو سکال زال	چون گنده م اسیر جاه آمال
چون باد که به صبح سایه بنشان	چون سایه که به صبح سایه نشان
چون طره زلف یار بر صبا	چون بوریا بوی گشت غماز
چون غمزه یار سحرکاره	همچون لب دوست به شعوه خواره
هم عادت عادیان بر آ	در ... باد های مرجر
شیخ دلستان نشانده چو	آن باد که دارد با غستان
الشیخ جو ... شیب الجد	وان باد که ام عطف جاه
ایشان همه عطسهای شیطان	این عطسه شکفت ... ریحان
گر عطسه ... از خاک	عیسی صفت ادمی پاک
سر داده بهوش ...	سر کرده بگوش ...
بود لقمان لب ...	با صفتان ... گی
نزاده ...	خاقانی را نهاده بر در
این ...	دشمن ... اهرمن
در گوش ... مقلدان ...	داده ...

در تسیح مقلدان حسن

سر ...	...

کاشفته شود جهان ز اسباب / یک نیمه ز باد و نیمی از آب

صاحب سفر از خط افلاک / نا برده به پیش مثلث خاک

آیینه جنبش سماوی / در خدمت مثلث هوایی

زان مثلث نکاته نزاید / کز حال شود جهان [illegible]

وین خسف جو دو قطبها [illegible] / میلش بکجه شمال باشد

از دم کسی که این سخن راند / جای کذب المنجمین خواند

معراج از این هوس [illegible] / آن کان تو شد [illegible]

این طعنه شود در سر علم او / کادرج زمین اندوهم اوست

وز جمله قرار عالم اوست / اجزای زمین فراهم اوست

گر فعل کنی ز نقل [illegible] خاک / از هم نشود مفاصل خاک

سنگ تو اساس خشت دنیا / جاه تو پناه هفت [illegible]

سنگ تو ز صد هزار کانی / چشم تو ز صد هزار جانی

چون از تو حیات خلق دائم / حاشا که ترا [illegible] خوانم

[illegible] گر آوری چو [illegible] / دست از [illegible] باد [illegible]

مرغان زبرت گذر ندارند / مرغان که در آشیان [illegible]

سکان تو زاحتراق [illegible] / در کان تو ز آسمان [illegible] باد

با سنگ تو در نشست [illegible] / مرغانش [illegible] سنگ باران

در زلزله دو نفخه صور / آفت ز جهان بدرکن تو دور

تیز رو دو گشت [illegible] جهان / چار ارکانت چو چار ارکان

در صفت مؤذن حضرت رسول و نعت حضرت علیه السلام

ای صیقل مصر از تو پیش / آیینه یوسفان به پیش

ای دیده ز نور تو یوسف تو / کز یوسف دیده چشم یعقوب

چون طلعت کعبه دیده باشی / در [illegible] از رسیده باشی

زانجا ورق [illegible] / [illegible]

بازی [illegible] تازی / ذی شهر خدایگان تازی

بر مانده آب و خاک [illegible] / از آب سیاه و [illegible]

عباسی شب ظلم کنده است / [illegible] علم سپید [illegible]

جلباب تو از [illegible] / کر رنگ سیه کنی [illegible]

بنیاد [illegible] صد [illegible] / جاه [illegible] حیات [illegible]

چون [illegible] بود [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مخلص [illegible] / کشتی ده [illegible] اسرائیل

تحسین بگلاب [illegible] / آدم [illegible] دیده

مخلص [illegible] صبح [illegible] / چون [illegible]

وان [illegible] / [illegible]

بهجت دو دیده باد بابش — خورشید شود از آستانش

مریم مسیح پاک زاده — خرماش بجای نو داده

[illegible] — بر نخلستان او رسیده

هر نخل از آن سپهر بالا — هر خوشه چو خوشه ثریا

خرما که ز نخلهاش زاده — مه بر طبق فلک نهاده

بر صورت نخلها شرح زا — از موم سپید گل خرما

در صفت بلاد مدینه گوید

قد ست بلاد عالمش دان — خضرای سواد اعظمش دان

هفت اقلیمش نزد تعظیم — خوانند خدیو هفت اقلیم

راتب خور او عراق را دان — اجری کش [illegible] خراسان

رو دست شاهزاده جابش — جبهت ختا و چین [illegible]

ترکستان کرد نقش بنیاد — قسطنطنیه [illegible]

[illegible] حلقه در گوش — این قند [illegible]

مصر و یمن از حواشی او — با شام و حجاز [illegible] او

آن مقصد هوی رسالت — آن مهبط موکب جلالت

بیت الشرف افتخار را — دارالکتب آیت وفا را

[illegible] فرو نهاده — آن روضه جان [illegible]

[illegible] — آن جوهر نور در میانش

چون نقطه با نسیم دانش — صد عالم علم در صفاتش

بینی حرم محمدی را — دیوانگه سر سرمدی را

[illegible] — نه حجره خاص [illegible] افلاک

[illegible] خلیفه [illegible] — [illegible]

هر سه شده یک نهاده [illegible] — چون یک الف و دو لام الله

نقش حضرت رسالت پناه در [illegible]

خاکش ز [illegible] آسمان — دانش ز مسیح جاودان

[illegible] فلک [illegible] — این [illegible] کمال [illegible]

آفاق [illegible] — سلطان [illegible]

[illegible] — عیسی [illegible]

[illegible] — سلطان [illegible]

[illegible] — وان [illegible] نام او [illegible]

بر بام جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

احمد [illegible] شاه دنیا — [illegible] نام او [illegible]

گر صورت [illegible] — وان [illegible]

[illegible] — [illegible]

یکموی ز شاه هر دو عالم — یکموی سر پاسبان [illegible]

در صفت [illegible]

آخر زتو شاه اختران است … کیوان ز تو است پاسبانی

دانند همه کس که هو شد است … کز کیوان ما تو فرق چند است

اکنون که زکون بسر برآرد … کس پای چنین کسی نیازد

هو گشت خوابگاهش … جان دارد ای بت خاکی کس را

از خاک حرم شوی که چون … پس نشوی زخاک پایش

بینی چو بخت نور تا بخشد … نور تو بحب نو رود او نور

خاکش چو جمال نوری انوار … از مردم دیده کسید او نور

و دیده چشم است و ازو منت … لا یدرکه البصر از بخت

عطری که ز گیسوانش بویا … با محرمه ز انس شده است

از بهر قدم او زمین بنا است … زان لایجوم از بس القصا

کز عرش کند تخت ای زمین … خاک تو زخون آسمان به

زان پیش که این فراز عالم … ترکیب زمین بر فتی آدم

او زیر زمین زریح نیو … کاسود کی زمین او بود

صبح زمی است چرخ گویا … احمد که اوست ملح روان

تا در شکم زمین نن او است … که گفت زمین که خرف او است

زان صفه و صوی پا سین … کانوری گشت عود خاکی

با شیخ گیسوانش در بر … کاو زمین آورید عنبر

شد برزن تا ای زمین وار … از نور گفتش دم بر نیاید

در سدره وجود او گنجد … در سدره زمین چگونه گنجد

محیط بحر سر ز برف در … نظیف بت بنا صدف در

الیاس و خضر خط باشند … او دین مسیح خادمانش

چون خانه گرسنسن بین … بر توس کند بساط یابین

اول که سلام یاد کردی … پس عهد خجسته یاد کردی

عوضه کنم از بر ایا ودی … زین بهره بهتری بیاد کی

بر یاست سخن که میشنو نقل … تا وصیت رسول مشهد نقل

بس شرح وهی بیان جانم … وین فضل نخوان از زبانم

[illegible]

ما عظم شاه که ای مطر … ما اکرم وجهک ای مطهر

ای خاک درت مسیح اکبر … جان داده صد هزار عازر

ای منظر عطای تو یکدم … صد ساله فراخ بهره عالم

این دین تو مسیح است برد … ملیقین تو مرده زنده کرده

ای خضر بی تو بر گرفته … تقویم بقا ز سر گرفته

ای از تو کرم مخلد الذات … جون تا گشت از شما ایجوا

خط ابدی تو داده پس … شبها زاز الفسر گرس

جانم سوی تست رحوی … در تست خو الم زمر که گوی

جون اصل طهارت از تو است … جون کرم کرد ما طهارت

از خامه چو مدح تو طرازم — خواهم که ز دیده خامه سازم
چون خامهٔ من زدوده گردد — کیوان خواهد که دوده گردد
خود ده کنندم ار بحرسیم — از دودهٔ چرخ عرج بحسیم
مدح تو بدست جان نویسم — بر ناصیهٔ جهان نویسم
زان نور جهان ز نور ماهی — هر صبح چو کاغذ شامی
گفتم که نبرد نوبت نام — بود این قسم هنوز در کام
کاندر ره نظم آتش آنکه زبیند — چون خوی ز نام من بریند
هر موی من از فغان قلم گشت — پس بر قلم از چو زن بکید گشت

خطاب با حضرت رسالت ۳

ای کرده ز منظر تو بین کون بنا — سلطان سپهر رسالت همه
خورشید بهشت پیاده رفته — خود خانه نشسته تو در گرفته
اول بده منبر با ریزدان — و آخر بده رخنه گشته سلطان
ماهی تو چو بمه اسیر لشکر — گه هفته سپهر کهی بنظر
خاصیت آفتاب تا خر — چون روز بیک نیمه چیار
نه چون شبه رقعه دست مظفر — بلکه از شبه جلد کامران تر
چون شاهنشاه نطق بی زبانه — نه شاه زبان کرده چون ما
دستور تو صدر داد اول — سرهنگ تو انبیا و مرسل
در ملک تو نقل نسیر سه چیز — در بزم تو دارو چاشنی گیر

طرا کش تو سر شمس المعظم — طرا کش حرم حطا کش سم
ارواح علم بر سپاهت — جبریل بر به بارگاهت
از بهر تو می طرازد ایام — بیخوف ز صبح و بر جم از شام
حق نه ز پی ساخت الحق — شب چتر سیاه و روز چترق
طرفه کر تراست جاوید — بر وزه ز چرخ و نعل خورشید
حقا ز نه بدون ز دوست — از زهره و مهر نعل اسبت
زان نعل که اسب تو بیفکند — سیاره چهار پاره بر کند
شمشیر تو مهی نمود — انگشت ز روز و داد و دوشت
و آخر چو سلاله طرازد — از خون عدوت رود بشاید
با کوس تو صور نیج گاهت — در چرخ صدای لا اله است
زهره ز سرود رود بگذشت — بیش جنبت هندوی
بود از سر بحس رشک داود — شد سجه کف ز اشک داود
بر دوان که سرای جنبش حیات — در عنبر بهشت تو بنزد
کان زیشه شش که کحل ساز — خاص از پی اکیس طراز

با این کمال ای فلک رش — طوبی جمله است اگر تراکش
در جنب طهارت کر نفیض — رضوان جنب است و حور در حیض
و آخر ز سر نصیحت تو دارد — کز حوض تو غسلها برارد

خاک در تو که نور یاب است — [شبهی] بیتی مه کرده آفتاب است

بس بر فلک ترنجی از جاه — چون سیب دو نیمه کرده ماه

انگشت تو گر قلم بسود است — مه را چو سر قلم نمود است

شاهی تو ترا قلم چه بابت — شه را چه شمار با کتابت

باز آنکه قلم زند تو را حسب — راتب خور [illegible]

هر گردن کز خط تو سر تافت — چون طوطی طوق آتشین یافت

در خانه خصم تست هر دم — بو بچگی شوم دام لازم

در کاخ دل تست هما — جبرئیل بکاخ بنده جوا

تا مادر جان رحم گشاد است — بهتر خلفی چو تو نزاد است

تا جز تو دگر نباید این زاد — از رشک [illegible] کرد

تاریخ شرف که کان بر او است — از روز ولادت تو برخاست

از روز شد این جهان دل افروز — در هفت هزار سال تا شش روز

خاقانی را بدست مردی — از خاک آدمی تو کردی

از عادی عادتش رهاندی — در هود به پیش تا ندی

از شش دره فنا برون جست — در حجره بقا به بو [illegible]

در وصف تو سالک تمام است — خاقان ممالک کلام است

زان عرصه کند بر شه ذکر — ترکان سخن ز فکر لشکر

این ترکان شد خانه زاد — خاقانی زان لقب نهاد

هر یک بحری چو صف فکر — گوهر خاتون بر او فکر

تسکین دل هزار مسکین — تحسین لطف از جواد یا [illegible]

زان تسکین گران بها تر — زان یا بس سبک لقاتر

بر کشور غیب ناگذشته — نه پرده شده نه راه گشته

بلبل عیسی الاسی گوی — بلواج ثناست شکری جوی

دلبسته که شکر لب من او — تن داده بعشق شکری او

من بس گویان دویی مولا — لی لی گویان ز دست مولا

این [illegible] در هوای خاطر — از آفت زر [illegible] الغا

[illegible] کار — گرد هم بر دو خان [illegible]

چون مریم [illegible] عذرا — بس تهمت دیده مردم آسا

از شستی تا حافظ بدنام — پوشیده بسوی جمله اندام

هر یک بدل [illegible] — از سوی لباس کرده [illegible]

لعبت شده [illegible] دیده — چون لعبت دیده [illegible]

اینک همه خیل خیل گشتند — بر بیچون بر تسلیم گشتند

تا حی [illegible] شده بکرتانک — کردند سوی قریش آهنگ

با لطف تو هر که بسته [illegible] — بر بسته و عقده عقد شد [illegible]

این طایفه خاص برده — خاقانی زنده کرده است

تو ختم کنی پیام بری را — او ختم کند سخن وری را

زین شعر چو شعری ارجمند — نعت تو ز نقش بگذراند

در صفت آدم الغیب و اوج حضرت رسول ع

ای قابل وحی و قالب حلم — ای حامل عدل و عالم علم
ای جود تو بیم عطف داده — زر خنده آفتاب زاده
ای نقطه ذات هر دو عالم — قایم بدم تو ذات آدم
تاج سر اسم آدم افتاد — از نقطه نخست حرف الف زاد
ذاتت نقطه خط جهانست — اصل اوست اگرچه در کرانست
ذات تو کند کز جهان راست — چون نقطه که حلقه زر درانست
کان نقطه اگرچه بر کنار است — تا دره ازو می استوار است
عالی درجی کمال پیوند — سکها ز صفت دقیقه چند
سین سنت بود در روی بعینی — یاسین خواند تت الجعی
ای یک درج از جلال تن — تو صفت همی بری بیک تن
آدم که کلاه نطف تت افتاد — از خاک ادیم فضل تو زاد
خورشید سهیل تا بنی آدم — گلگونه ده ادیم آدم
ای عقد برون ندیم ملت — ای تاج سهیل ادیم ملت
گر جرم سهیل چون بتابد — زو جرم ادیم رنگ یابد
در بیت که جدی نوشتست — کیوان به بالش نگنده است
تا آلت نعل تو شود راست — کیوان همه ساله جرم خواست

از ذره فضل تست داده — محراب سبحان درگاه
چون تیغ رسید آتشین تیغ — با نورش کوس در بنش صبح
این طارم سبز سرسری زد — تصویر تو آتش در آذر زدی
با نقش همه زر نگار کردی — بر نقش همه درو نثار کردی
هر که دو غذا ازو گستی — نقش سهد اللعنش نوشتی
دو دل سرا ستقیا بریدی — بس بر سر انبیا رسیدی
دست همه بر گرفتی از دل — پای همه بر کشیدی از گل
بردی ز بلی کمال ایشان — خال برص از جمال ایشان
از خال برص فزون گشادی — خال مشکین بجا نهادی
این پرده زر به زر به هر یک — کردی ز نو از دم مبارک
ایشان زنده خالق ایشان خرم — گشت از تو مطرز و مطرا
آدم ز تو آن جرم رنج رسته — چون لاله ز زاله در جوی
از تو از ربیع ... — بر جرم خود تشفیع دیده
ادریس بدرس چاکر تو — تاریخ شناس اختر تو
نوح از تو به بحر یا در خورده — ملاحی زورق تو کرده
ابراهیم از تو مهر برده — با آتش او براد فسرده
موسی چو فسرده او تو گشته — آتش خواه در تو گشته
خضر از تو شراب در کشیده — الیاس بحر ظلم رسیده

داود مغنّی در تو / جم صاحب جیش عسکر تو

یعقوب به صبر بر سپیده / کحال دیده از تو دیده

یوسف ز تو کرده ملک حاصل / در صدر تو خوانده علم تاویل

یحیی ز در تو عصمت آموز / در مکتب تو فرایض آموز

عیسی ز حواریان خاصت / پرورده لطف خوان خاصت

قدر تو کبوتریست پران / کوتاه پر و بعالم جان

هر کو که نشیمنش بیابد / بر جیش فلک البروج یابد

آن سنبله بر فلک که آراست / کو دانه آن کبوتر راست

پروین نگر اندرین بیانه / کارزن دارست دارد دانه

کیوان که بغیب نشسته دائم / درمانده به نقرس و برسام

رای دل او بمانده بر جای / سرسای و بلیهی و دل و پای

برجیس ز سهم تست خیره / بر دیده نقاب از آب تیره

بهرامت تو گسسته نقابش / پیکان تو برگشاده [illegible]

بهرام همی کشد بلند رشت / ضیق النفس از هم کشته

می خواند که دم برآرد / به ضیق نفس ضنا دارد

آن سرخی رخ ولش ز پیداست / کان سرخی زنگی کنید است

خورشید ز تیغ تو تراش / صفرا زده و صرع دارد

کودک که نه از تو جاه دارد / ریش تبق سیاه دارد

زهره ز تو زهره آب تاب / اندر تب ربع می طپد زار

چندان تب لرزه حاصلش / کز لرزه فتاد چنگش از دست

تیر از دو مرت تبجل آلوده / از نکهت تو سکته ناخوده

فالج و ادرده مرضا نشش / حنفع دارد بن زبانش

بیمار همی تو که ماه دارد / از هیبت چو رخ تو شاه دارد

ماه از پی صدا اسد ار رست / آماس برد ز استیت

در هیبت بهشت جان ارم / صحت ز درد تو چشم ارند

در پیش تو ای طبیب عالم / ماوی که بیت بر بریم

از کشته تست بر ضایع / بیمارستان عالم بر

خضر اول بود نام دل / قاروره بدست بر درست

بیمار نیاز را بهر دم / داروی دهی که سید نام

بر عرق چو کان زکان / دارو کده تو گنج قرآن

آمد شده جبرئیل ارشت / کو مفرش کو یابی کاشت

با کشادی و بیان را / جلاب بحاء بسید جان را

جلاب ستاره برگشته / از باد بهشت سر گشته

آن باد [جست بره] دست ره برده / وند آن دو دم مبارک تو

با جنبش دو کان [illegible] / برداه جگر به بین [illegible]

با لطف تو شرب بیمار جانست / از آتش شکر شکر جانست

جان داروی خلق سعد راست — ترياق مهين کهين نبات

انفاس تو از نسیم لطفش — صفرا به بر و ز روی انس

بزدايد نقش از نرگس — رنگ يرقان ز چشم نرگس

پر لقمه ناگوار دنيا — اطلاق تو بس جوارش ما

مانند دلان چو طفل ای شیر — خلقت همه شیر با طباشیر

از بیم سخن رمانده باز — خاقانی را ز علت آز

در ستایش نبی علیه السلام فرماید

ما از عظم شما کمال ای طراز — ما اکرم و در نهنگ ای مطهر

ای سجده انبیا به جانت — محراب ملایک آستانت

قارون شده از عطای عیسی — هارون شده در سرای موسی

در حصن تو بهر تقویت را — در صحن تو بهر تربیت را

مریم دایه‌ست پیش کاره — عیسی طفلیست شیرخواره

ز آتش تو درخت دانکی — کز حکم تو میانش و مری

یکسوی تو دانست عیسوی کرد — زان غلو و صلیب اختراع کرد

کز سهم تو دیده بود دیران — پیران فلک بام صبیان

ای عالم پیر طفل دیوار — چون برده ای ترا پرستار

خاقانی را به بیم فرمان — از ننگ این علو زیر بان

کاین غلغله کعبه واقف جهات — طوفان ز تنور بر زنگ هات

ای خواجه صد هزار خاقان — خاقانی را غلام خود دان

تا غاشیه تو داشت عشقش — از غاشیه تو شست نقشش

نی نی ز یگانی خویش گشتست — بر سر دارد و چه جای سقفست

با غاشیه تو در حبس — بر سر دارد به بستان نرگس

از غاشیه تو تاجدار است — در تاج دری چو کوکنار است

ای حکم تو صیقلی نموده — شمشیر زبان من زدوده

تیغم ز ثنای تست مظهر — هم گوهر دار و هم حلی ور

تیغی که حمایل زبان بود — آدم ز بهشت هند فرمود

این هندی تیغ چو گستر — در دست قرینبان کوثر

تیغم چو گرفت نور در آن — شد زیور کابلی نعمت

نیست در فشانی — ز تیغ خطیب تیغ سلطان

منشور امارتم تو دادی — این تاج تو بر سرم نهادی

امارت من بدین امارت — لوا مه شد از سرار

باز آنکه مراست این امیری — سگبان تو باشم ار پذیری

در اظهار عجز در ضمیر خویش با حضرت

سگبان چه که سگ کمینه باشم — سگ باشم اگر سگت نباشم

شاهی چو تو ز اسکی جابه — گر من بوم آن سگ تو شاید

هستم سگکی ز حوص رسته — بر شاخ گل هوا نشسته

از موج تو با قلاده در / زنجیره فلک لم اسفر
خود را بجود می کشیده در جل / پیش تو کشیده از سر دل
در صحبت من خود رسیده / داغ تو بشکل لا کشیده
بخشم به لقات جوان نهاده / از فرصت سر کلیچه داده
در جستن ملک جاودانی / بر خاک در تو به پاسبانی
گفتم در لابه بر در کس / پیش تو کنم اگر کنم بس
خود را به قبول رایگانت / بستم به طویلهٔ سگانت
گفتم چو دولت عجب را / گردون سگ تا ز لطف داد
احسنت شها که پیش فرمان / تازی سگ است بار حیوان
چون قصد کنم برای جانرا / نخچیرستان آسمان را
در جمع ملایک افتد آواز / کامد سگ آدمی صفت باز
هر صید که جز بهتر شکارم / زنده بدر ثنات آرم
تو زین سگی گر صید آید / گر صید بری ز پایان خواد
گر پیش کسم تو پاک گردان / در آتش تو خاک گردان
بکس نظری برین سگ چون / سگم مرن و مها ابس
کر در صفت آن فرو گنگ / سگ کشته دلی و دل اسگی گشت
از دولت تو چه بیشه شود کم / کز تو سگی شود ولی هم
نه با تو چهار یار ... / کر من شتم شتابم چیست

صید

ز بار تو شش و چهار ترجم ...

اگر

آخر ز سگی اسیر زمانه / گفت گرم ترا نقصان
گر جاه سگی اسیر گراه / جبرئیل حسد برد برین جاه
آن شیر دلان که لطف آمد / خاقانی را سگ تو خوانند

نطق

در استغاثت و انابت گوید

با فعل چرا دهر کسب خواهم / نقد برات چو لتم رانم
از نا نفعه چو لتم بهر دوم / می بانگ رسد که بست فارم
تا گر من از تو صعوبت اندوخت / شطرنج ثنای تو در آموخت
بلفظ لوت مرا بلعب بزرگ / سی بهره کعبتین رنگ
فتوی نم غرور حمت پاک / با دیو هوا قمار در خاک
نا مت من بقدر تو ... / انگشتری ثنای تو با ...
جانم ز نهیب ... / با حرص ... با
چون ... / بر خوات ...
چون طفل ... کر برون ... / هر ماک از تو ...
بسیار در هوس کردم / با نفس ... کشیدم
بود آن ... / از ... نفس ...
تعلیم ... نفس ... / پس گفت ...
وین ... / سر ...
جانم ... مصطفی داد / نقش ... برید ... داد

کاملیت

در استغاثه و استشفاع بحضرت رسول

ای قافله‌ی بنات غیب | ای قافله سرای حبیب
مجروح دلم قصاص خواهست | غرقه شده دام خلاصم ارنیست
بر من تحت ازین ستمگاه | ای داده داد یان علی الله
گه حبست مرا فلک به بیداد | ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده‌ام ز ظلم اوراد | ای خاک دل خبر مند زنهار
خصم است بر سند احباب | ای هم تو شفیع خلق دریاب
دل در زخم ز ظلم هر خس | تعویذ دلم قبول کن بس
تو دست بعز و ملک کن | کرده که کنند زمانه کوکن
با داغ تو از حسابان نسیم | خس خس ز آسمان نیرسیم
آنکس که درفش کاویانست | از جور زمانه کی امانست
یکچند بدم شکسته دندان | از بهر دو نان بیکسه ها
آخر چه دلم هوای تو است | دندان من از ثنای تو است
از بیم تو ای اجل البرایا | رویید ز ثنای تو ثنایا
ز اقبال تو ام بودی طاهر | دندان خرد برآمد آخر
وین حرص مرا بجای | هر دو غزالی که بود نان جوای
مهر تو براه طاسیم برد | در بارگه قاسیم برد
آزادی باغ بر انیم داد | خرسندی داغ حسنم داد

در فاقه و استغاثه گوید

بحوالی

چندین لفجوس دیوارم | شد بیخ ده سال عمر کم
خرسندی ست ملک کو | خرسندی حسب نفس
بس جان شنیده ز تو | تو تقاضای عمر کردم
بردم بدر تو سجده سهو | وادم شکست سجده سهو
چون دولت تو حقی آوردست | درگاه کسان هیچ بایدم جست
دولت زد در تو جست ما هم | از در که این آن به آید
در شهر کسی سمک نگوید | در بحر کسی نمک نگوید
صبح از لب غرب کی برآید | وز شرق هلال کی برآید
کاریست ز عقل دور بستن | در چه جنوب نقش جستن
چونانکه هم از خطاست | گفتن که سهیل در سماکست

در حسب حال خود گوید

بودم بسواد ما سپاهان | بر دست طور ما صفاهان
چون کیان کرد یادگاری | در حوض جهل و جهل سودای
دیدم که ولایت نیاز است | ترک طمع و فرنگ آزاده است
گر لنگیم اندرا ایستادست | در شهرستان زاستان
خیفزاد و من خلاصم از | کردم بسواد اعظم آهنگ
افتاده بجلسها حلولم | افزود فسیلها نبولم
از قحط و فاقه نفس بستم | از آب هوای حرص شستم

کردم ز درت گریز بسیار — هم در در تو گریختم باز

طفل ار ز زنی گر گریزد — هم بر در دایگان گریزد

در عذر و عزلت

باز آمدم از برای تمکین — در پیش تو نیز بردی چاکین

مرغی بچم از نشیمن راز — در صید تو آمدم با آواز

خو کرده ام از عنایت تو — اندر قفص هدایت تو

هر سو که پریدن شوم باز — آهنگ سوی قفص کنم باز

چون باز بقبضه کین برم — سینه کنم نه سینه دارم

چون زاغ نکو ام حیائی — از پهلوی کرگس طعم خواری

جغدم چو خرابه نسبابان — اگر چو در از درخت خارها

آن به که چو کبک کو … — روزی خورم از آن زمان [illegible]

چون طوطی … نکیس … — چون هدهد از کسی نگویم

چون بلبل اگر چه زار گویم — از در پس کرکسی نگویم

چون سار که … — هر کز ملی نز … از من

چون بوم خرابها گزیدم — تا سفت ناکسان نه بینم

طاوسم … — … هم و کرده عادت …

… — هستم چو همای استخوان خوار

باشی تو … مبار جز — گشت آن همه استخوان …

جانم ز نوال خلق بس کرد — کز دست تو شد نوال پرورد

… — زان پاک … بود

این سحر حلال کیمیا به — کز طبع حلال خوار زاید

وین طرفه که میده خرم — از هر که نی از …

بچرم مکو رسم چو کاران — خون رز دو خون بیزبانان

… — ز خسته من زیج الوان

چون آدم کنم به تقصیر — عور نه نبوی زیر کی اکسیر

… جهان میخورد — آتش خواری چو آب میخورد

با دختر رز طلاق دادم — همخفت عروس دیر قادم

خرم بطلاق این قسم داد — کز صحبت این خیار دم باد

اکنون ز دیش صحبت کرد — فرزند نکو سخن بپذیرد

رفت آنکه نخستین … — دیدی چو زبان … آدم

امروز هم … — اکنون همه زبان بگو هر

زین … — فرنور … بود

اقبال تو … — … گشا در …

در صحبت … — … گری از زمان …

این صحبت … — روشن تر زبان …

طبعم بسخن دروغ زن بود / چون برف سرا بسی برآید
گشتم بوفات ریب گفتار / چون سبز و گنک و بیمار
مدح دگران بمن زبونی / آمیزه دروغ زن زبونی
گر چرخ بمن کرد چنانچون / افکنده دهان بمن چو ابلیس
من خود داستم با آتش آن / سنت تهنیت آیا مکانت
در مدح تو ای جلال بو شد / اینک ستایم … بیاسکند
ان در کرم نهان ز اسکار / زیبی … کسی … را است
زین پیش زبان من بگفتار / بودی جنت آن ای الیفار
زانسوی زبان بنزنگارم / تا فصل چنانچش دارم

در قسم گوید

سوگند بهشت جلد عالم / یعنی بکمالت ای کرم
سوگند بکوثر روان بخش / یعنی بکوثرت ای جهان بخش
سوگند بکرار الشیس سقف / یعنی بجهیرت ای جنجو کهف
سوگند بجاهی سخن دور / یعنی بزبانت ای ملک فر
سوگند بتاج و تارک ماه / یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بنطق و خلق ابراز / یعنی بکفت ای جهانراز
سوگند بذات لیلة القدر / یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز / یعنی بجبینت ای مه نوروز
سوگند بظهر زهره بوشه / یعنی … ای مه ادهم

گر تا سخن از سخن برآید / خاقانی خوبتر ستاید
الا که لاف تو در دو بینا / چند ملکی الا یک آیینه
الا که گشت بحر دست تو / مدح رقیبا راست تو
الا که گشت ثنای احمد / با مدحت و الدین و احبا
گر جز تو بود جهان چه بوم / پس … که زاد هم زود بوم
ور جز در تست سجده جایم / پس من که صدای ابو العلایم
چون خانه خدمت تو شایم / زی سیره و میر جان گرایم
وانگاه چه بنده گانی / از خادم کعبه بیلبانی
زی سایه خلق چون … / کامند … ز سایه خویش
با دل … نفس … / … گر جعفوری من ششوم من
جانم که جور دست بگور / از مهر و کباب برتسم از دور
چون مار گزنده … / جهد است که ابن سلم …
اسب … شیر دانم / از … بیان … نام
وانم سر تیغ چو … / چون کرگ …
وا دارم که کجا مدح ره باد / از گشت …

در شکایت از اخوان و اهل اوطه

شنو … / از … نعت خوان
گر … سخن … / بیلش …
چون فضل … / چون …

از صحبت خلق امان گشتی — از قربت منکران تو جستی
جستی ز مصاحبان انوانی — آلات اغانی و موالی
بودی ز ازل حضور ابرار — در بند سلاسل اسلاف
احسب که تو همچنین در — که کوس سپیتکال بیت
آخر به نحوست فزاون — از زهره چه کم آسمان
آخر نکبت درین دو — والائی آن زمشوی این
کو باش نحوست آشنایش — بر زهرت جایش
بودی که ترا ببیت صادق — آخر چه کم از فردوس فاسق
ای وصف تو علت عاشق — جرجب آخر روز آخر ش

در وصف حضرت نبوی ص

ای کش بهار و من انوار — دیباچهٔ طبع من نهایت
زانکه که زینت فضل و الکت — باطیب ثنات طیبت من
دوزی که از اجل بسید ازم — زان طیب حنوط ارض سپارم
زان طیب کزین بهار ابه — منزلگان محط آید
فردا ملقین چون برارم — هم ابری ز افزار تو دارم
من کرده نه ازل ان بارگاهم — زانب ز انب تو خواهم
هر عارضه که بود لم رست — زبان شفاعت شفاعت
باشد تو باد دستگیرم — ملقین تو خاطر فقیرم

در ابیات ترا اطلال سینام — ابیات ترا ابدال سینام
بینام ز نباتش نگارد — معلم سطر از خطبه آیات
هرگز مبدا و نه ماه و ایل — از حجت دین قطبانی
آخر که ارزانی است بجای — با داد حجت تو بجای
کعبه بوسه رفعا باد — قرآن تو صورت شفا باد
و منه آنچه تقریر بارکاه است — و منه آن نکش عادی جات
لفظ تو کرکشای اسرار — فرمان تو خلق سید اقرار
از جز کش لشکر فلک باد — لشکر کش است ملک باد

المقالة الرابعة في وصف الشام والموصل وحلب صفت ابود حضرت ... في مدح صاحب الاجل ملك الانشا بوجمال الدین

ای دیده و چرخ و دیده بان — طباع زمین و آسمان هم
ای بردی شناس نقش فقرا — زیور ده سمش عروس معنا
ای کبیره جشم و نقش نه — ای حلاوه ز بان و نقش نه
باغ از تو بکلیغا کران بار — خالی ز بیش مستحق دار
کرکس بسته مستحق مبرا — خالی کرده کسوت ا
چون چرخ نظام خاک شده — ز وین کش کرکش کشت
باز سنبهٔ بر ایکی — چون از تن تیرهٔ تیرکی شکا
خورشید تو کشتی همه ورد شب — از نشتر زیر کوه تو

از قوت نشتر تو پیوست — خون در دل سنگ چون جگر بست

خطاب با قصب و تحسین نمودن از شعر

ای تاج سران نثار شکرت — خاقانی طوق دار شکرت

زین بنده طوق دار سرها — سر نعل بها قبول کن باز

سلطان با سپیج احمد هم — سلطان چو خلیفه خرم

دانم سفر حجاز کردی — جولان جعفر بحجه باز جوری

اول ز عراق دور گرفتی — بر در که رشته نقره رستی

از بحر بجود در که شاه — زاکنج گشتی چو در دانه

هم صحبت [illegible] — رخشان گردی چو ماه سلطان

[illegible] روایت عراق [illegible] — چون [illegible] خاقان [illegible]

شد خاک عراق لعل گشته — شد جنس عراق لعل خشت

زین جنس عراق لعل دارد — با خاک عراق لعل دارد

در خاک عراق درنگ کردی — راه بغداد و در نوشتی

دیدی حرم خلیفه آباد — در روضه باغ داد بغداد

زین باغ علا فروبافتی رنگ — از خاک چو تاج بافتی بوی

بر دست خلیفه بوسه دادی — بر جسته دجله بر گشادی

زان دست هزار چشمه زاد است — دجله لقب یکی نهاده است

زانجا بر سر کوه زدی — بر شهد گوهر جان فشانی

در بادیه تاختی و بی راه — بر که بکه یافت ماه رخسار

بر دشت دهنه سگان کردی — احرام عراقیان گرفتی

در مکه چو [illegible] سنگ بودی — یعنی که تن گهر نمودی

زانجا سفر مدینه کردی — گنج حرمان گرفته کردی

هر گنج [illegible] مدینه چند — جز دولت [illegible]

دیدی [illegible] زانکه بین — در خط مدینه صورت [illegible]

تو [illegible] مدینه [illegible] — تو صورت دین [illegible]

اکنون هم از مدینه یکگام — بر دار ز مدینه تا حد شام

در ستایش شام و بلوکات او

ای در در کانت وصل حیران — که بابل جوی و که خراسان

ای زاد [illegible] هوای حاکی بابل — تیغ زده و صبح کرده حاصل

صبحی که تو قصور شام است — جان در ره [illegible] شام است

آنجا چه فرود جز دوات — زین گردش صد هزار [illegible]

پس کن رو صبح [illegible] — این قطب سپهر سال خورده

ز آنکه خط موصل و حد شام — قطب [illegible] سپهر اسلام

قطبی که تراز دوال نه — چرخی که تراز دوال نه

آن صبح محیط برو کیست — وان قطب قوام هر دو کیست

چند از فلک و نهاد [illegible] — وین تو فلک صبح [illegible]

در تکرار شرح مصر و تفصیل شام

بی انکه سپاس صبح جانست — در کشور صبح و شام سیاست
در جهان به بهر شام [illegible] — هم روز از آن سه حرف بود
خاصه الفیست در میان جای — شین بر سر شین است [illegible]
همچون شه زنگ بسته زیور — طغان بپای و تاج بر سر
شام از الفی که در میان است — بر روی خط و صبح [illegible]
خود صبح ادیم کو [illegible] — و [illegible] تاج شین شام است
فرزند از سعادت [illegible] — بل مادر حشمت هم دین است
زین فرقت میم [illegible] — [illegible] است شیر [illegible]
[illegible] طفلی [illegible] — از [illegible] فلک [illegible]
جنبیت زمین [illegible] انام — تا [illegible] عزت [illegible] شام
چون [illegible] که دانه [illegible] — نه خوشه و دانه در میانش
آن خوشه و دانه است مادام — دانی که [illegible] شام
مصرا [illegible] لطیف [illegible] — انداز [illegible] کشت [illegible]
گاهی که بود از جهان است — [illegible] جسم [illegible]
گاهی که چو خوشه دانه دار است — دانی که [illegible]
آن [illegible] جسم دین [illegible] — خوار [illegible] جسم دین [illegible]
خورشید [illegible] مصر [illegible] — چون خوشه [illegible]
[illegible] — [illegible]

کان حرف که انتهای شام است — خود اول مصر و تمام است
زین وقف شام در اقالیم — مصر است سقط چو حرف [illegible]
شام از دو جهان [illegible] — با مصر چه احتمال دارد
خاصه [illegible] بنیان — در [illegible] خال جای خذلان
زین خال [illegible] — [illegible] شکفت
بر مصر نقطه [illegible] — زیر نقطی [illegible] است
شام است [illegible] — [illegible]
هم [illegible] انبیا [illegible] — هم [illegible] جان [illegible]

در تعریف شام کرمه

در ستایش موصل و جمال الدین جعفر

شام ار [illegible] فلک [illegible] — موصل [illegible] جهان [illegible]
موصل [illegible] — موصل [illegible] حیات [illegible]
عرش است [illegible] — [illegible] اساحت [illegible]
[illegible] در ساحت [illegible] — [illegible] وطن [illegible]
بل عرش [illegible] — بل [illegible]
موصل فلک است [illegible] — [illegible]
موصل [illegible] عالم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تا آدم ثانی آمد از جاه / در رفت ز پیش خلیفة الله

در گوش ملائکه بهر دم / بانگ آمد کاسجدوا لآدم

چارم فلکست جای بو صل / خورشید مسیح صدر مفضل

خورشید کرم نشسته بر تخت / آواز کنان منادی بخت

کای منتظران صبح و کیکاب / صبح ابدی برآمد اینک

ایاکم و الصلوة خیر ... / در سجده اصبحنا کریم

سر برزده ز آسمان انعام / خورشید کرم ز برج ایام

تا مشرق او زمین شامست / شام اکنون صبح اختتامست

خورشید کلاه ... / از مشرق شام سر برآورد

زین مشرق دار ملک احسان / رفت آب ممالک خراسان

آن صدر عراق و صاحب شام / بل صاحب صدر کل اسلام

کسری دل کسری از دو چشم / چتر بر جبرئیل چو دوش

هم افسر افسر سرانست / هم صاحب صاحب افسرانست

زان تاب ذات قبت در آتش / کز گنبد خفته جای باشد

گردون که بستر ... / از باران ... حیات

خورشید که بر ترین ... / از ... نبات

با مجر دست نور ... / جم ... جهان نگاه ... آتش

جم ... کسی که پای دارد / کو دست جهان نگاه دارد

انکس که بگی آمد از بهشت / وانکو ز جام ... بود دست

دست آیت ... ز جان / جان آیت ... کارون خلقت

خورشید دل کسی که گوارد / ... ولی که جام دارد

خوش صورت جام ... / کی جام ... شود جام

جامست ... کمال ... / الکه ... نقش ...

با هم که ... سماء خورشید / با دست جمال جام جمشید

جمشید جمال ... جان / ... ز جان

یا زاهدان سر حدیث ... / ... شام

گرد ... چو از بالا / ... بار بالا

... قدر ... / ... آمده در ...

سلطان کرم ... نشسته / از سایه صدر ... بسته

... ز ده بر سر ... / چون ... علی الاراک

احسانش ... / ابو ... بهشت ...

جبرئیل که سینه ... / ... که سینه ...

جمع آمده بهر وقت ... / از ... صبح و خضر و الیاس

بسته کران چو حلقه در جم / گنجور ... اسلام در جم

در سوم خوران هزار و ... / چون خاتم ... و سیف و ...

مستسقی ... وقت ... / بیچون ... دجله و نیل

الف

کی

با سنگ و گهر نگاه احسان / جو تیغ و مهر او قاف و سهلان
روزی طلب آمده دمادم / دیو و ملک و پری و مردم
در صورت حسی آمده و باکه / ارواح و عقول و نفس و ارکان
از خشم و رضاش گشته مشهود / خلد و سقر و زبان و دور
استاده بصلح و عدل با هم / آب و گل و باد و نار و عالم
از بهر سپند صدر اول / از طره بام و حلقه در
آویخته نقش نحل مبنی / که جودش کار عدل بنی
عدلش در ظلم در گرفته / جودش پی ظلم بر گرفته
زان روز که نحل را سرا داد / کس صورت نحل باز نشناخت
از آینه سایلان مادام / از اهل زمین و آسمان هم
صد نقش عجب فتاده مشهور آمد / کافتش صبا حشر آمد
گویی سحاب جودش ... / سیلت سخاش
تا در کف او نشاند هلال / گنج گهر و کلید ارزاق
از ابر سخاش یک نثاری / در سیم فشاند و گفت ...
او از سپند چی کمان برد / حلقش لطیف به جوش بخرد
بر شاخ نشانش خوش خالی / بر واو بیا و لا ابالی
با جوع نفس جست سوالی / بگشفم چو رگ سنده اعدا
آن نامه سر فراز گور است / از بهر گوی سران اعدا ست

الدین

اعدانس که بر تر ابد ... / چون جاه و فرق کون و کون
تا قصد سرای حضش جب کرد / شادروان کرم بگسترد
کز رفت نغاک این خرافات / شادروان آتش عبارت افتاد
هر دو انکه خوشه فلک ... / کیوان بزکات فطر او داد
وانچ از شجر بهشت برخاست / هم صباح سرسها دلبش ...
هر چه از مه و مهر سال ماند / از خاک سنه بباد برداد
کاکس که کرکج جاه جسته / کی زاده مهره با جبشید
کفا کف من بجای و انکه / زر زاید در آسمان سهر عاید
آباد برین سپهر رفت / در ظلمت آفتاب خلعت
در خلعت دوست هر که ... / هر نوری آفتاب ...
هر حلقه که زر تن ولی داشت / خورشید بشیخ با ولی داشت
وانکه که کلاه عطای او گشت / ماه انکه آفتاب او گشت
این عالم از این نظام ... / زاقبال او جوانمردی ...
ای آدم از این خلف که دارد / الحق ...
ای قرصه آفتاب ... / در پای ... جمال دین ...

خطاب با آفتاب مشتمل بر مدح جمال الدین

زان خورشید کو اگر ... / خورشیدی و کو کسی در ...
در بند سیان ... / بگشای زبان به ترجمانی

... (در مدح جمال الدین ...)

تابش مهر او نبوتی — شکر [illegible] کوثی
تا ختم [illegible] بعید عمارت — خشنود [illegible] ز حسامت
کرده عجب ار زمین دعاگوست — خود کعبه که حضرت است [illegible]
هر صبح رود ز آب و جامش — گوید سلام بار کابش
ایام که هود [illegible] فرو ماند — اول که نظام تابش [illegible]
آنکس که ملک [illegible] غلام است — چون گوید نامی انتظام است
گر صبح کسی تازه باشش — [illegible] دست [illegible] خاک پایش
زان آب و گل او صواب [illegible] — حق صد چو نظام [illegible]
در دین چو خلیل [illegible] — زان [illegible] سوز و کعبه [illegible]
تابش بطراز آن جهانی — کرده ز رسم خلیل ثانی
خود بر [illegible] از سر قدر — نام [illegible] نام آن صدر
هر فلک [illegible] سحر کارست — در حضرت او [illegible] است
از دست [illegible] — زر او و سلاح خانه دنیا
زان خانه که [illegible] — جبریل سلاح [illegible]
جمع [illegible] — حالی [illegible] او [illegible]
وان لوح و قلم که [illegible] — محتاج [illegible] صدر والا
هستان [illegible] مهره [illegible] کهکشان — هست [illegible] کهکشان
زیبا که گرفت عالم [illegible] — زان مهره [illegible] زرین

در ستایش [illegible]

هم جان [illegible] ماه در تمام — گر مهر [illegible] ایام
خورشید آتش [illegible] — نه طرفه که آتش است خورشید
[illegible] — چو خیمش لباس [illegible] هندوی
روزی [illegible] — [illegible] یوسف [illegible]
عیسی [illegible] — ایام [illegible] خورشید [illegible] دوام
روزه [illegible] — زین روی [illegible]
بیمار [illegible] — گر روزه [illegible]
صفرا و [illegible] — سودای [illegible]
آید سوی [illegible] — چون [illegible]
ماه [illegible] — کاب [illegible] سپید کند سر
از صبح [illegible] — [illegible] لعبتان [illegible]
[illegible] — [illegible] بنگاه [illegible]
[illegible] — هر کار [illegible]
بر دست [illegible] — سلطان [illegible] سلطان
از جود تو در جهان [illegible] — کان در [illegible]
وز دست تو [illegible] سلطان — در صبح [illegible]
[illegible] — [illegible]
تا زنده [illegible] عالم — [illegible] مسلم

از جام خیال او بست مخمور / کو هر که سلاله است از نور
نشاط نسده است افتابش / بر آیه سده است نور پاکش
کردون شده دا پر کمالش / برورده شش هزار سالش
هرکو هر کان شی نهالست / بروردهٔ شش هزار سالست
ان کوهر کان لایزالی / یعنی که سلالهٔ جلالی
از نقطهٔ آفتاب فرمان / اندر رحم زمین ایمان
لطف ازلش بعالم فرد / در هفت هزار سال پرورد
تعظیم قرود اهل دین را / وین هفتصد سال آفرین را
او راست فلک بجوانی کوه / تاج شرف جهار کوهر
حرصی که ز خود قصاب یار است / خارست جو خاک و خاک خار
آری که به نسبت تو حوست / اما جگرش ببند تابست
حرصی که بسته تو نسبت / یارب بعد نش جه حصه یافت
کر نیست طبیعت این بحالش / ان سده دخیف را فزودی
همکاسهٔ حرص تست حقا / همشیره جو دست دریا
جود تو که رایکان دنیاست / تاراج ده یتیم دریاست

ای جون صفا یتیم پرور / تاراج یتیم بحر و کوهر
ذکر نیست الی ایشانا / غارت جکنی یتیم دریا

هیت کر نشن چو کعبه برا / با کعبه جه کردی از کرم باش
کعبه ز وجود تو جه ها بیدا / از میوهٔ جود تو جه پیدا است
با خلعت کعبه تو سازی / اعلام خلیفتی طرازی
در صدر تو ور حیات باس / آئینه تجدیت آل عباس
وام است ز زر بی شمار است / بر کعبه هزار میل دار است
کرتو بوی از مکان کو / زرین کنی آستان کو
کعبه ز تو صد جا و دان یافت / بکه میقات آن مکان یافت
کر روم و خزر خراج خواهد / از صلح و سند باج خواهد
قیصر ره روم در نوردد / نوبت زن انجمن که کردد
می آید ره می جهانگیری / داغ حبشی کشیده بر روی

در طالع کعب کاه تاثیر / در دیده جهان نقصیر
کر جنبش بروان کرون / در هیبت حیات [illegible] سکون
شعری که بشام باز خواند / رو عسکر باغ مصر راند
در طالع هر که او مکانست / بر رایه ملک جاودان یافت
سادات عرب همه [illegible] / کردند بر شش اندر [illegible]
این اختر از اسمان در آید / بیت الله از سعود اید
آن شعری که کششش مسعود / امروز تو می بعالم جود

ناظر نشود بهیچ دوری　در طالع کعبه چون تو نوری
تو شوری و موصل اسمانا　بر آن تر دل تو جان آ
گر شام بری بگاه لشکر　صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو بزیر پر جبریل　گیرند هزار پیل در پیل
یعنی فرسان کنی زحل رخ　زراد و سپاه زرانت مریخ
زو بین دارد سماک رامح　سیاره کبینه سعد ذابح
فرض خور رست گشته هم　ترمیز دوازده ما بر و یر
عدل تو سیاستی براند　کاعرابی مال ما رماند
با عدل تو آنچنان نشود ام　کا زمال نشنبه در رمدم
اعرابی ال وز د محتاج　آید بخزینه داری حاج
گویند قبایل از سر حال　کاهل العرب اعذر و فی الال
در بادیه رانی از کرامات　بحری ز چهار جوی حیات
از حنظل سازی آب حیوان　روضه شکفانی از مغیلان
منبع سازی ز حوض کوثر　مرتع کنی از بهشت انور
کافور کنی سموم دروی　طوبی سازی ز قوم دروی
میل عجایبات سازی از ره　رنگین کف از انهای گوهر
سازی بی تراست دوانها　در غم زدگنت سحن نشانها
از بحر کند از بحر خضر　بل سازی از ضیاب مشجر

از قوس و قزح پلی بسازی　پس چار ده طاق بر فرازی
آیینه مهی بطاق پل بر　برسان ستاره شکنند
چون چارده مه شود در آفاق　مشهور پل چهارده طاق
گویند کمال معجزی ساخت　از قوس و قزح پلی بپرداخت
بشکوه بر او در نطاقش　زیبا پل که هلالیست طاقش
بر صفا راهی بر کناری　بر کوه صفا و مروه شی آری
بر کاه مصریان تهی تاج　از فرق عزیر تکیّن تاج
نقض شهران بیکه آری　بیخ بلسان بگه آری
آری بزمین تکیه مشهور　از هندستان درخت کافور
بس گنج روان کنی ز مرست　آنی تو ز لکه در عادست
فرامی حبشیان گشاده　شهرستان بنا نهاده
از بهر دل تو نوح دو برس　گرد و نفر در کوه مهندس
گرد وقت عمارت سلیمان　جا بودی سپاه شیطان
از بهر عمارت تو عهد ا　صفهای ملک شوند بیدا
از ماذر آتیش و آب کوثر　آهک سازند کوره کرد و در
از قلعه قاف سنگ آرند　یاره ز ستاره بر کند ارند
صد باره برآورند بهتر　صد باره زباره سکندر
حوران به طبیعه رحیات　ارند در قصور حیات

هر جا ز طرب و سرور بینی / منصور بر آن قصور بینی

چون خانهٔ نحل یک به یک بیت / شش گنبد با حسب مشبک

قصری که بیام تو طراز ند / زنبورش از آن آب آرند

در یکدم بی اساس شعوری / سازند ز کوه اساس نوری

خورشید و مهی که زر و نقره / خشت زر و خشت سیم کرده

لشا ز آن عرب در ایشه / بر چرخ ز نردبان بر آیند

از چشمه خور گل آورند بس / گاه از ره کهکشان بر آیند

چون آن که گل از پی اسم آ / تا وقش فلک المحیط خطا

قصری و چه قصر گنج بر گنج / تو چون شه نحل شاه شطرنج

استاده سران کلاه در بار / بنهاده سریر بر میان جای

شهری و چه شهر داده برنا / خوانده فلکش خجسته آباد

گر چون فهم ز بنش داننه / بر کشور هشتمینش خوانند

با کاه که در مقام سازند / فخر البلدانش نام سازند

کابلیس چو سنبدان هاست / کادم ز تو یافت این بنا است

در سجده آدم از دل و جان / می آمد است خبر کو یاان

پس ز آنسوی قاف بر کند پای / سازد ز سر تو تیس الجای

چون گشت [illegible] / سقائی کو بر گزیده

[illegible] / آن آمد هزار ساله طاعت

آوازه رود و ز نسل آدم / در چار کتاب ز هر چو عالم

کابلیس ز کفر شد مجرد / در عهد جمال الدین محمد

ای جان محمد اندر اسلام / نازنده بنام تو چو همنام

نامت بمحمدی ادا کرد / خود نام نکو کجا خطا کرد

از سوره معجز و مقامات / آموخت آیت کرامات

بر معجز قدرت ای قدر [illegible] / امروز تکلم الحجر ست

با تاج رسل در خت کیا / آید بر لفت سوی غار

در شهر که خیام و حجر گرفت / طولی صب مسافر و [illegible]

جبریل ز خود وست [illegible] / سیراب شدند از کی [illegible]

کردی صحب خلق بابیکه / سیراب عطا درین گلشن

هنگام [illegible] گراه / بیکانت جبان مصطفی را

قدر تو برای سمان گند [illegible] / از تیش آفتاب بیکانت

کیوان [illegible] سماک قدر [illegible] / رضوان گفت [illegible] صدرا

در وصف تو [illegible] / کشاور رفته [illegible] ماندرا

زان سوی [illegible] / جاست کر جای [illegible]

[illegible] کرده / [illegible] ما بود و نود [illegible]

تاکه [illegible] کردارم / و ز خاکت کتابش آرم

خاطر کنم آتش بس جدید تو | از مدحت سید الطایفه
نوری که سواد اسمار است | از ظل ضیاء الدین حقایق
ور نور هدی مصور ستی | هم شیخ و شیخ شیوخ عمر ستی
آن سالک صدق و جان تحقیق | وان گوهر عشق کان توفیق
خوان کرم و فراخ بهر | خاص حرم خلاصه سر
خود اشک نشسته کرد نقش | جز بیت نگفت نامی حلقش
کرد لطف کران جان سکر بیت | بر آب خضر سفینه نوح
آمد لطف کبود هش اسمات | او منزل و آفتاب حیات
مایست و آتش و نعمه لیکن | از نقص خسوف و کلفه ایمن
اسلام گرفته روشنایی | از سینه عمر ساخی
مخدوم خواص روزگار است | سلطان مشایخ کبار است
شبلی قدم و جنید حالت | سفیان سخن و فضیل حالت
موصل و بقای آن کو نام | فرمانده خاوران بسطام
از خوف و رجا دلش جهان | از شیخ و خود راندر و لسان
همخند و همرشک بارد | کو یحیی بیکال سنده دارد
جنس بره تو افل عجب | پیتاع رصد شده زبانی
در جبهه اش از جواهر سر | بحری پر صدف ز گوهر
وز گوشش [illegible] | آن جوهر سینه مصفا

گر آتش دل کنار شیخ افتاد | بگذشت بدیده موج بر داد
سجاده ز عالم فسرده | تا صومعه مسیح برده
افکنده بهر ارض سفره از جود | بخش نظر از رب معبود
کعبت و حرم هم از ره سود | مروه است و صفا سرور آلود
شیخ حرم و مرید کعبه | اعلی الله المجید کعبه
آن نفس لطف که نفس او بود | در طوف حرم ز نامش افزود
در حلقه مدرسه عمر نام | بس عاجز گرسنه مادام
در گوشش کفر سنگ در راه | کامی عجب عمرک الله
چون ابر برآمد و هلول | از گریه های صدر و فصل
بر سنگ حرم گهر فشانده | بر خاک حرم زر فشانده
چون روز فرو شده بجود | در رو ز نو فرقه [illegible]
کرده ملکان رقیب دیوار | بر دامن خوابگاه حجت او
گفتا شنیده با یکی نیش | از خواب برآمده [illegible]
گستاخ گرفته در [illegible] | او کرده بر سینه [illegible] آهنگ
از حضرت آب خضر بود | از [illegible] تازه کرده
دانسته که در [illegible] | جانبش است حق [illegible]
پس رفته چو بشری [illegible] | از روضه مصطفی [illegible]
زادر [illegible] شنوده | در حال [illegible]

زاد ره پس گرفته وقت … حوزی نی این کمال [illegible]

آورده به تحفه نزد صاحب … صدر الوزرا ابو المناقب

هر جا که ملک [illegible] … احرار همه جهان عبیدش

هستی ده جان عاشقان است … [illegible] خواجه امکان است

خاقانی هست ذره خویش … از ذره که خوان صبحگاهش

مشتاق لقای اوست جانش … یارب لقای او رسانش

دانم که چو اندرین قصیده … اندیشه کند که تا [illegible]

گویند مرا که عاشقی چیست … زنده نفسی که کشته است

از آدمی [illegible] … [illegible]

[illegible] صفت [illegible] … زنگی [illegible]

یعنی طلب از لباس بگذر … [illegible]

کان [illegible] … فرقه [illegible] نفس [illegible]

هر چند خرقه صوفی اساس است … آن [illegible] صوفیان [illegible]

[illegible] جامه [illegible] … ضحاک [illegible]

خورشید [illegible] … جمشید [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … زین لفظ طیور تیره گردد

آن شکر جان معنی [illegible] … کز صورت جامه [illegible] نیست

کی دانی این سخن که چیست … خاقانی ازین سخن چه خواست

تو حال عروس این معانی … [illegible] لفظ کس برانی

ای کشته [illegible] جان … پس در [illegible] شد [illegible]

خامی کنی ار [illegible] … تا زخم نخورد [illegible]

[illegible] تمام [illegible] … پس جامه زخم خورده [illegible]

دلکنده چهار میخ [illegible] … پس [illegible] هزار میخ سازی

[illegible] سینه برکن … پس [illegible] هزار میخ [illegible]

تا میخ [illegible] … [illegible]

زین [illegible] … یک میخ و هزار [illegible]

صوفی طلبی [illegible] … رنگ از خم این جهان [illegible]

جامی [illegible] … کین رنگ صفات [illegible]

این رنگ [illegible] … هر [illegible] رنگ صوفیان [illegible]

زنگی که نهاد صوفیان را … از [illegible] آن [illegible]

[illegible] ندهند تا [illegible] … [illegible] طلاق هر دو عالم

این عالم اگر چه منزل است … [illegible] سراچه دل است

در مصر [illegible] … تو [illegible] قحط کنعان

کنعان [illegible] … کین جاه تو جاه یوسف است

زین گرگ کهن جهان غدار … این یوسف تازه را نگهدار

صوفی که صفاست گوهرش را … چه کفش چه تاج زر سرش را

بل تاج بهای الله از ناز … سر آتش کفش او دهد باز

اکنون نه تو سرستان بپائی … کفش خرد تاج سرپائی

گر دولع نهی غرور دانند … وز کفش همی غریب دانند

چون تاج فراز فرق بنشین … چون کفش صف نعال گزین

نه پای گزین نه سر نشین باش … که گوچو کمر میان گزین باش

شه نه که کلاه سروری تو … سیدی نه که بشمر زنوی

شه وقت غریبی شکار باشد … سیدی همه وقت خوار باشد

هم سیدی تاش زخم خواره … جیش خرش بشکاره

طوق شرف از کجا بجوئی … تا دست تفاخران نبوئی

صوفی که فراخست او رسید نور … چندان ز صفاست خود دگر دور

کو ماند خشک دو جهان بستاه … در عرض قفای سر نهاده

تا هر که قفاش بیشتر زد … بر دستش بوسه بیشتر زد

هر شیری گری که سرانداخت … مفتاح نگاشته نام او ساخت

کان سر که ز سرکلاه بردش … بخشنده تاج زر شمردش

چون در تو از صف صفت … لافیده که صوفیم رو است

چون گرگ کبود رنگ بودن … وانگه بنهان نهنگ بودن

چون تیغ کبود و بوشی آورد … کز تیغ کبود روشنش پیدا

سر فقر اعلی آن جمالی … آن کو به شیخ بازوالی

در مجلس شیخ جان برافروز … در مکتب شیخ دین درآموز

زین گنج نجاتست این فقیر … آن شیخ مشفق علی الحقیقه

کین حلقه قد صفاست او را … وین واسطه عقد واستاد را

عقد ازلی و صفاد گشت … و صفش به وعزیز تر گشت

عیسی نفس عزیز راعی … از فکر رضی الدین خراعی

بر نام الحق وحید عالم … بل جامع محقق ملک سیم

ختم فضلا بعلم اول … بل افضل و بفضل افضل

فهرست مکارم اولو القدم … بل اکرم و اکرم اکرم

ساحر که نطق لبیک صادق … ساحر جه که موسی جمالی

ثعبان قلم و کلیم حال آ … آتش نفس و خلیل حال آ

از سحر حرام سحر کیبان … از سحر حلال او نهان

رسته صدی هار گلشن … زان آب حیات گشت آتش

استاده و در حجر جو آ … خورشید اده و در برج حوا

چینی نقش خانه اش اندر … هیات نقش نام اش اندر

مرز منصوری جیس خانه او … صفهانی سخت نام او

مار فلکت خامهٔ او — گنج ملکت نامهٔ او
آنجا که ز هند سحر باشد — سقلاب دراز زبان ما شد [?]
او گر سخنی گهر فروشد — دانم که جواب سخن چو شد [?]
در نوبت من هر آنکه هستند — در زد [?] آن سخن به جیره دستند
دانم که درین صباحی [?] و ز — کس نیست چو من بنا [?] افزود
بر روی زمین نظیر من نیست — کس را که جهان چنین سخن نیست
یکذره بودم ز سایهٔ عقل — خورشید بودم ز سایهٔ عقل
خورشید سخن شدم چه باشد — وین سایه کان چه فرو دو [?]
از من به سه مرتبه فرود شد — سرمایه خود ز من فرود شد
لی من همه گر همه نباشد — هیچ جه چو من [illegible] ایم
سهل خورد اگر چه نور باشد — در حضرت او نفور باشد

جولاه تر از دو سر از سوی جید [?] — در صنعت من کمال الحید [?]
هر شب که شود بهر کناری — اطراف فلک چو جیب زاری
زان جبه کشند ریسمانم — آرند بکار کارگاه جانم
شاگرد ازل بکلبهٔ من — تا سوده گشت در ریسمان تن
بیبافم تار و پود معنی — از بهر ردای خضر و موسی
بافم لی دریغ وقت پوشش — دستار سر و ردای درکس [?]

زانجامه که بافم از سر دین — بطراز حسن از طراز یاسین
چو زنده مسافران افلاک — دراعهٔ جیب و درع چالاک
از آتش فکر و آب خاطر — بافم حسنه نو نشو خاطر [?]
شاید که ز معجزات لالم [?] — گر آتش و آب جامه بافم
جادر سر دو این شار بور [?] — بر فرق سر خواهران گردون
چون شبنم شب نکور [?] و کاری — در کار که تر زکوار ی [?]
دستارچهٔ ملک طرازم — رگ سنه [?] مسیح پاک سازم
چون کرم قزم تنیده تار — بیبافم عنکبوت کردار
امانه چو عنکبوت خون خوار — گر کرم قزم حلال خورتر
گر کرم سخن تنیده من آنم — حاشا که عنکبوت بافم
کان جامه که عنکبوت بافد — از یک سر حال بر شکافد
گر چادر چه غذا از زاهدان است — بینی که شعار شاهدان است
من کرم قزم نه عنکبوتم — زان روی نهان باک قوتم [?]
کرم ابروی چشم و ابر قرار [?] — روی از پس پرده زان نهادم
آنکس که جهان چشم واپروه [?] — گر پرده نشین چو خوی او
امروز منم طراز اشراف — خاقانی مسیح سخن باف
حکمت باقی کو نه شود هوسند [?] — در حیث کو نه کشته چند
جوله خرد آن بد ز اخلاص — خاقانی حضرت خاص

ور صفوی جود و کرم دان | استاد سخن پرورش جان
بر سقف نطق در نسانه | از قوس و قزح کنم کمانه
چون واهم بچرخ برکارم | چون گوی بچرخ طشتش اندازم
از تیشهٔ طبع بیشکارم | صد طایفه بیشکار دارم
رندی که ز زنده ام برآ | بر عارض خود چنین نشاید
چو بم بس از درخت کوبیت | تخته بر شاخهای طوبیت
زان چوب دوات عقل سازم | زان تخته سریر جان طرازم
کو هرکس تا کجا مدبش | تا سازم ریخت خبیش
کو نوع کو سازیا کنیم | تا مسطر کو نیاش کنیم
تا کلبهٔ من درین مکانست | شروان همه ساله حیرانست
ختم است بر غم چند ناکس | بر خاقانی سخن تمرسی

هستم زلی غذای جانور | طباخ نسب ز سوی مادر
گنجینهٔ حکمت جایم | زان بر سر صد کسی نانم
چون نخل جوام برداشت | چون مطبخ نیست اندرونی
هرگه که بمطبخ گاه بویم | ای بهزار آب شویم
یکبار من شکسته جسمی | یک کاسهٔ من شکسته یمنی

شنو بنده همان بمطبخ من | وستی عسل نکی برون است
در دیگ دماغ از الحس | خوردی بزم ازان مجالس
خورشید بدان کند نکوئی | کز مطبخ من جود رسید بو کی
دودی که ز مطبخم برآید | در عقد فلک چو خسر آید
مریم صفتان که روح زاید | روزه بابای من گشاید
از هجو و مدیح من بیکجا | آید شکر و بود صحن حلوا
شعرم بی غذان نان و | سکبای مزعفرا ست آمد
آن سکبا راست روغ نکر | افزاری کشش نوال آورد
چوب از گرنست تقا | این کاسه سرکوبیتا
در بوزه کنی ضمیر من آن | این ده بر قدم کاسه گردان
از دست من ار جهان ابا پخت | حوکرده ملقمت ار لطیفت
سکبا کنند و بنا و دو رش | تا خاطر من نهاد خوانش
شهد سحم شراب ساخت | بو نافع صوفیان صفات
در مجلس خاصکان که سود | اعیان بست اصلاح الطوار
هست ازین خوان زند کار | خاقانی ابا ز معالی
زین خوان ز با کلطف یا | صاحب فرقان فرو نیا

ور صوی الم طبیب کو | بقراط سخن بهفت کشور

عقل که هر از کجا رفت / دارد وی شناس کوه قاف
موسی تحسن ز کوه اورا / عیسی عسی ز آسمی آسما
نه زراه نشین فلک نشینم / شد و ان فلک چهارمینم
هر دو دیه کرد هم جهانگرد / تحسن ز بیش طبع آورد
هست اد و بیمای بی نوا / ان هند ز بیش وصف خاطر
هر که که موزحی کنم بو / کرد و جگر حسود چو چو
زان دو بیمای تحت انگیز / هم تم سخن صبح آمیز
هر که که منوحی برد راحت / جانش بیان جان جو دست
نطقم که شغا رقم کنا است / طاهر ان دوان طاعنان است
بروح اللهم محقق ان / حمی الدو هم منافقان را
سحر دم من بوقت شبگیر / تسکین ده صد هزار تکبیر
از شربت لفظ مرغ می / شربان حیات اهل تردان
کوئی که محمد خدا او / دارد که ما هم اعطا داو
او شرف وو آن ز شرف / او کاتی و دست از تحیکف
کوثر با ز لعف خانش / ز رفق نشر فر کالش
دارد وه عطر خش حیات / بیچون عیسی و چه را نشت
بعثت کن دشمنان ما است / صد رحمت باد بر چنین دوست
مشتی جهلا که نا تمامند / زین صحبت علم در سقامند

چون غار بعون کرم و نکر / ور تر بد بسم بیان تهی تر
وانگاه چو نقش ترید اکنو / قنال حسن و الشن او

اکنون کلک رجب عالم / بشنو که بسر شد است عالم
در بحر بلا فتاده ام تب / چراغ صدف نه یای تو است
پس صبح بیوی ور شمو / بنگافه سینه ام صدف دار
که سوخت بجو بیم از تاب / که کشته به بیت غم چو سیماب
با خست چنینم روز کارم / یا آبرو روی اختیارم
ان ناخن جبت ز رو دوران / وان آبرو جبت شر ز دوران
شمها زهم و شناور برید / شمها زمی روز کار دیده
در حلق بمانده صفر و اجا / یعنی آه از نهیب جستاو
چون کاد و فراس چنگ سیدان / کرد و قطع و بال کرد ان
از مقرعه ز ناله خسته / کردن بطنا به چشم بسته
بخشش بیم چوب دا خور تر / لیکن ز صد با خورش سر
زد تا ببرا و ده راه پس ان / لیکن ببرا و دست پس ان
هر که ز رنگ شد سر شکم / بگرفت ره مجن بخشکم
چون دیده جوار تم به لا / گفتا ز رنگ کن سر و در
بشکسته دلی و سینه کاری / معذورم اگر بنالم آری

روشن کن و نقش سال بارکه — بالا زده بود و چراغ تاریک
بر دولت خود چو روز نوروز — یک روز نبوده روز فیروز
وز طالع خود بسان تقویم — یکسان قرون نه بر تعظیم
تقویم که شد محل شکسته — فرسوده و کرد و پر نشسته
کر زو عمل و کر نباید — تاریخ شناس پی ز انشا
ضایع کند نقش خیال آن پی — بر بال کشی و روز نشین
پا کرده به بیلور فرسته — از دور کتب پدر رسته
کز نیم به دست از و بدر شد — کو پاره چار سو به بر شد
در دوی نه مرد و نیم چنبه — پس تا فتن سرش بسنجه
بالله که به دست او هر تن — آن تقویم کهن منم من
از آن میان دو نا نبودم — و ید ن چو حصو دم از نمیدان
یوسف چو کشید از اخوه چو — من ز اخوان کشیده ام پی
افکنده ام از نهیب آفات — سنگی بعقرابه قرابات
ونگاه قبیله ام عزت — کان از د و قبیله داشت
طوطی معانی آز بستم — شیرو ... قفس است آهنینم
تقدیر مرا اسیر رسیده — منقار زبان و سر بریده
از هند طرب برون فکنده — از شاخ امل نگون فکنده
تو تم نه شکر شکسته داده — آب از دو بن نشانه داده

من مرده نظامی ار لب چیست — کان طوطیک ببرد ورایست
از قدمت اهل جیبه جسته — بکشاده نطاق و نطق بسته
تا صورت نطاق نخوانده — بر آیت نسخ نسخ رانده
چون مریم کاه تهمت و لوم — بر خوانده قلن اکلم الیوم
و ربسته ز بیم سر زبانرا — بگشاده ورا زدردن جانرا
ببریده زبان تیغ تجرید — چون تیغ شده زبان توحید
آن به که زبان به تیغ باشد — مردی کند و سخن نراند
زندان شکسته سکن تن — هر سوی چو کل تن من
تر دو هم زنده ام عالم — در کنف راند تا دوی ادهسم
وا می ازنفسی زنم برآی — آه از زجگر برآرم آهی
تا کوی زنم بر آن گره — برسته بر ... شه فتا

از بر خلائق سبکبار — بر پایه ... علی تجار
او وضا من من بیان دو ... — من ناخش از بیان ...
از هر هنری خلیل کردا — تا بوت کری مسیح کردا
خود تا بود که او شد — جز مرقد مو سوی نباشد
او دست علی بنام یکجان — من نشتر او به جوق فرمان
او وار عیال من به آتش — من کشته یکجان عیال خوش

گه گه ز درد دلم درآید | تریاق فرو بمن آید
جان صرف کند برآرزویم | گر خود همه شیر مرغ جویم
الا پدرم که بود از ینسان | کو بر جگرم فدا کند جان
مرغ دل من گرفته پرواز | از دانه و آب آن گلستان
آن مرغ پرم بوقت زمان | نوروزی بارگاه سلطان

کارم ز مزاج بود رستی | گر نه دعوات مادر استی
آن پیرزنی که پیر عفت | وان رابعه که مانیش نیست
وز رابعه در صیانت افزون | بل رابعه بنات گردون
کدبانوی خاندان حکمت | مستوره دودمان عصمت
مریم سکنات گاه | زهرا حرکات گاه احسان
یکرنگ ز عیسی بنج روزه | چون مریم جارها سه روزه
مستوری و مولد ری نژادش | اسلامی و ایزدی نهادش
مولد بده خاک دو عتابش | عیسی قوس الکبر یابش
بر راه میا سطو نشسته | مادر ولی راز بان بسته
یکرنگ ز اعطاب نسطور | آویخته در کتاب مسطور
کدبانو و وه چون زلیخا | بر ده شده باز یوسف اسما
از دوم ضلالت آوریده | نخاس هوسش بر وریده

دل برده چو پرده دریدست | پرورده به پرده هدایت
تا مصحف و لا اله دیده | زانجیل و صلیب آرمیده
از بسکه شده صلیب دشمن | در خط شده از صلیب روشن
تسبیح مسیح کرده در پیش | تهلیل خلیل یاد کرده بیش
شب زان دل شده ور | صبح از سر کین نفس گذار
گر خود دگر آن آن ال [illegible] | سبحه کند ش بعقد پروین
صافی دم و صوفی اعتقادست | موسی دل و مؤمن اعتقادست
کرده ازلی مکرر [illegible] | دل موم سپید و شور روغن
حالا سن از رضای شکن | حاجات من از دعاش [illegible]
بیدش همه بند اضیام | بخشش همه هور روز کارم
با عشق برای وقف معلوم | مهر ابد همی نهند بران موم
کرده بلی حرب نفس [illegible] | از نان گل صبح جو بن [illegible]
با عطف طاعات تمیز | با ذو قوم بدان ضعیف
آه از دعوات او نبودی | کارم ز فلک چگونه بودی
شروان فرضت راش | من هجر او بسی بیش
الحق حق منش [illegible] | همچون حسنات علم علیم است

یکرنگ بجه ام زد او بو قضا [illegible] | در سایه عمر ابن عفان

هم صدر زهم امام و عالم | صدر اجل و امام اکرم
بر مائی و بر بسی تعالش | افلاطن و ارسطو عیالش
از علمش داده دهر محدث | یک ثلث بهر کسی مثلث
زین علم ببین آن شمرده پیدا | کرد و من خود آب و خاک بیدا
خود برکشیده آب را به بالا | خود رنگ دهد بخاک غارا
خود داده گذشت و دهر من تاب | از بحر سوی فلک کشد آب
خود هست نشاط دین سنگ | بر خاک برآرمی کشد رنگ

آید به بناه و قرصه خور | از خاک زرد زرنگ گوهر
در خانه تنگ خاطر من | علم ساخت دو صد هزار زان
چون برسر دوزم رسید | چون قرص خورشید شیدی
تا دست بداد حسن برادرم | خود را زجه غنا بر آدم
تا بر در علم مرا او رفت | آنجا و نهاد منزل لوف ا
بودم چو یکی تیقیه خورد | علم زبی درجات ذهنم برد
بس زان درجاتش برج مرا ساخت | زان برج نبوت الفران ساخت
سکین پدرم زجور ایام | افکند مرا چو زال در سام
اول زیکی نشستم آورد | بس شست مرا لیس مال کرد
وانگاه رسی دوازده جست | زانجمله مراحی بنه جست
او سی مرغی نموده در حال | ورزید بدم گرفته جون زال

آورده

آورده بکوه قاف دانش | پرورده مرا بآشیانش
با من به چشم داری آورد | آن کرد که حق بمصطفی کرد
بس عقل عالم ز دو حدیث خواند | در گوشم الم یکه که خوانده
کرده به درم کزین بیش | کرده عجب به قصه خویش
این حال درست کن بنزد آن | رنگ فنی الوده برخوان
سن چون عقد حکمه شست | لب بسته دو دم فرو گشت
بر خاک همی برآکند رنگ |

علم دارو می زند کیم داده | بستان ضمام در نهاده
خود بوده برین و این | پرورده بزیر سایه من
آمد بر من گرفته زاول | از هشت بهشت هشت بیکل
زان عالم سه هشت این | کرده بر حمایل من
حافظ بده از بی کلام | از آتش و آب هشت سالم

چون دید مرا ز باب کشاده | لوح خرد مرا بدست داده
از آنکه عقل در که نشسته | الحمد حقایقم نوشته
تفسیر همه از دو برگرفت | بس سوره سر ز سر گرفت
خود کرده ثنا لا مهر ابم | خود کرده خلیفه کتابم
چند آنکه مرا ز لطف انسان | آورده مرا الوف والناس

پس مرده مرا از استاذه | در صدر کرکست بجا نه

اول در علم ادب کشوده | خلق الانسان بس نموده

داده بکفم کتاب اصلاح | آموخته سقط زند ارواح

فرموده مطالعات تکرار | در مجمل رمز و عین اسرار

من شاهد خاص او و ان حق | او این دیده و من ببرد

کرد لغوی مرا ز لغوی | بس گفت انشد لیس تقوی

طبعم بسه علم ساخت راست | آن سه که ز وهم عقل و حس خواست

بر من گره گمان گشاده | سر رصد زبان گشاده

کل کرده مرا به نیم برهان | آن چهارده حرف سر قرآن

کز بهر چه این سه حرف هر یک | بنجست و چهار و سه دو یک

پس عار ز مراسم نموده | وز چار علل سخن فزوده

آن چار که جوهر را بباید | تا کرسی صحیحش شاید

او آورده مثال راستینم | کرده صدق جهان یقینم

در علم اسامی دو عالم | آن دیده که دید از حق آدم

هم داده بدانم مسلم من | هم راستی اجا هم مسلم من

پس چون شدم از نشاط بالغ | از کسب اشتغال فارغ

جنبید درخت میوه دارم | در فصل ربیع روزگارم

در صحن چمن ز آتش و آب | هم رنگ روفشاء و ماهتاب

پوشید جهان بهشت الابا | چون رام نکو شده بهوا بس

بالین گلی بسبزه مرا برآورد | از برف نقش سر برآورد

بر لوح سفید من سیه فام | نون والقلم نوشت ایام

نون والقلم چو شکر ریخت | یاسین خواندی برد [illegible]

چون دید که در سخن تمامم | حسان عجم نهاد نامم

چون پایه عالم کشید از کرسی | سالم در بیت ذبیح از کرسی

والت کرد از ازل سرشتم | از شادی آن نبرد نوشتم

زین کلمه بکلیات قضا | زان عالم بود بار رحمت

یک عطسه برادر ولی سعادت | صدر [illegible] اللطیف ملک گفت

رضوان الهی نکاح بستند | جان ساخت غریب نشست انجا

الکن که چو در فردوس [illegible] | بر حق بود [illegible]

از سبعه [illegible] | خصمش که [illegible]

خود بوی جهان چنین [illegible] | کا طبس [illegible]

آن قدر صفا که خاطرم راست | از خدمت سید اجل خواست

آن مایه که طبع را رواست | هم هست سید امام راست

ذو الفضل محمد مطهر | آن فرق محمد [illegible]

آن مردم دیده مصطفی را | آن وارث صدر مرتضی را

بد فنه

قدرش ز دو کون در گذشته | یکسوی رسول مصطفی گشته
دین را شرف شریع را فخر | بل سید شرع و دین و لا فخر
دیباچهٔ دودمان چو اوست | علامهٔ خاندان چو لیس است
از جنس و انسی اختیار اوست | بر مشرق و مغرب افتخار اوست
آن فاتحهٔ مصحف مهتری را | آن خاتمهٔ باغ سبزی را
بوده در شهر علم حیدر را | دین سید و دین کلید آن را
وقف ابدیت بر زبانش | هر خانه که دوخت شهر دانش
جاه و شرفش ز شهر علم است | کاشانه سرای شهر علم است
شهری که فزونیش از دو دار | او میوهٔ باغ ارکیان شهر
زان مهجور آل دفتر اجلال | بشکست فلک چو حمزه ال
جنس کرمش ز رادی تسلیم | جنس علمش بروی تعلیم
کز جنس است حاتم طی | بر زر بخشت صاحب ری
تا سایهٔ آن همای رخشان | رفت از سر خطهٔ خراسان
چندیست ز انقلاب دوران | بر کنگره‌های چار شهرش
تا حضرتش از دهری سفر کرد | در باد دهری سموم اثر کرد
کان شیم شمال عنبر آلود | از رود و نسیم خلق او بود
زنبور شود از لی دهری را | همای رکاب او دهری را
برکردن مرکبانش جا | دستاره ز رست همچو بیضه

گردون شده پایهٔ مکانش | دستاره چو بیضهٔ مرکبانش
فرزند محمد عرب اوست | حسان عجم و را دعا گوست
من شیفتهٔ طلب در ایش | شیبی چه که عالمی ثنایش
عیسی دم ز جمال و حال او | نظم ز حدیث و قال او
زیبا چو از حدیث آن نم | پر آب خضر شود ز نامم
الیکه از این حدیث ماندم | احسان ز دوده باز ماندم
دانست که مدت فراقش | شیدا کندم ز اشتیاقش
گرد از بی امن این فراقش | هر دم نرسد ز نامه جوشش
هم بر درم نقد رخانه | با جار کتاب چار نامش
چون ول سر خاندان او داشت | طبعم به ثنای او فرو داشت
فرخست مدیح او وزین راه | گر هست رواج خاطرش [illegible]

ختم این سخن ز دست سید است | چون گرد و جهان عرش بیداست
دولت او بود و چاکر او | کانفاس امام بوی جان را
در دورهٔ آن خسان ناکس | فهرست کمال بهر او بس
آن عصمت حضرت او رضایش | سلطان ائمه از رضایش
گر کس بجز آل محمد حسینی | احمد علی ابن احمد حسنی
نوری که ز مشرق ازل تافت | نجم الدین احمد

بر نامهٔ جان نقطهٔ عجم
الحمد نبشته اند و انجم

هر نقش فرو ده داور
از واو قسم کمال اختر

شاکر و دل و دید مطلق
شاید بازان حضرت حق

تا شیخ کلاه مغربی ساخت
خورشید بران کلاه بنواخت

یک رشته از آن کلاه در یافت
زان رشته کلاه مغربی بافت

چون دولت بی بهانه برگاشت
زی مکه ز من آورد رو

او نایب سید البشر شد
سید بمغاک غار در شد

من جسم و روح او هادام
ارواح روند سوی اجسام

من سایه و او مهی مطهر
تصحیف بخوان ز قطب اکبر

آید بر من ز روی ظاهر
زی من بر ساقه آید آخر

خورشید بنزد ذره آید
علیه السلام تره آید

بیمار دلم مرا طبیب اوست
بیمار کشش من غریب اوست

کارم بمعالجش نفیح بیرون
بخوان رخ المقیم من رفت

رحمت طبیب را که جوید
آید که شام تر و بیمار

او در حرکت ز بعد شام است
زد شام نسیم صباح واپست

هر جا که در آمد آن دلفروز
شبها صحبت و صبحها روز

روشن شب اندر آن جدا
در تیره گی آب زندگانی

شمع من نظلمت نورسا
زان شب بنهان بو جهورسا

از باد زوال باد امانش
از دیده و هر شمع و دانش

هفت اندر شش زمین طلسمند
هفت اختر آسمان طلسمند

دل زنده شب نشانند
خود ظل زمین شب توانند

شاید که شب کنند تسلیم
کانوار شب دهند انجم

معراج شب بود و مختار
از طور شب شعاع زد نار

شب بنماید روشنان راه
شب دارد و داغ بیز الله

شب بود روح سالکان است
شب کالبد عذار ماست

شب پیشکش نقد عاشقان است
شب پیش بود و هروسی ها

شب جا ملد آفتاب زرست
شب غواص ... کسانست

غواص سیاه زنگی اسما
صاحب گوهر ... دریا

آن گوهر تا چو بر سر آید
بر جوی صدف گهر نماید

آن گوهر اگر بداد ایلاق
بر مجلس شیخ ناشی پاک

انشا کند آن قواید فکر
در بار گو این قصاید بکر

خود دیده بسی ز فتح و ارد
بر جبین شاکر ز عطارد

بس نظرتیا صبح ...
یک شعر کز شعر سبکست

هر کان سکر ز قصیده خوانست
چون نسبته در کشاده مانده

جانم به بقای اوست لشا
شادی به بقای حضرتش باد

زان عالی مجلس مقدس … عزالدین یادگار ما بس
بر سینه ز غم غبار دارم … عزالدین غمگسار دارم
گر دست مرا غریز سرمد … عزالدین خوار جان محمد
از غم چو کسی عزیز گردد … با جبر بخیر جبر گردد
عزمی دارم ز عزم درست … گر عزمی از او تمام نیست
سرور فرسالکان تحقیق … اندر فن عشق خواجه توفیق
آن عید محققان مجالس … آن روزه قابلان مجالس
کانجا که زبانش نطق بو بست … سحبان زمانه دم فرو بست
صاحبنظر نعالم نفس … از مبغ هوا هوای پیش
کی مبغ درون هوا شد بی … گر روح بود بجای درویش
با مبغ کسی چکار دارد … از قصاری شعار دارد
در جشن صدر نشسته زانها … از جامه جان گذر دارد
با نقش ظلوم سینه جسته … در ظلمت از سیه نشسته
در شستن سینه داد داده … قصار ز نش ازان لقب نهاده
گر قصاری کند تو از آب … کاشک رخش آب آفتاب
جز صورت آخرخ منور … کس دیده است آفتاب اسمر
بی آنکه کسوف شد نقابش … گشتست پی سر آفتابش
شسته همه رنگها که دیده … زا بینه سینه آب دیده

هر کلمات سر اکبر … بنموده بخش شده و مقصر
از فیض محمد عرب را … بحری که خمید او سبیل است
آن گنج همی نهفت دیگر … این مهر نهاد و با حسابان گشت
گنج در شسی بدید الیس … گردید به سم منصوری اند گاه
بد نقب زمان گنج … … دست قلم ملم خورد
زان خون که ز راه … … کلمه روی ملت …
نقابان هرکه گر سند … همچون ما هی برید ه
و در نفس … … همچون در یا …
صد بیت … … یا جوج ظلال …
وان خضر خوری مقام او … اسکندر شیخ نام او شد
صد رنش خرم موعد … رود و ابع اهل اصطفا
از نور اسعد گرفته مصباح … شب گرده چراغ اهل صباح
شش کرم ز جبین ایمان … تاج فرق و آیین عرفان
معرفت عراق و ریاست … یمین الشمس است یارکان
شوری نظر است جان … … وین لسان لسان الشمس
یادی ام در این جهان اوست … سعدی ام در این زمان اوست
گفته جیست و در صفا … وجال دران جست …
عقل این کلمه در وج داد … کاتب سعدی در آسمان

مهد بیست در اصفهان ممکن | دجال بر آسمان معین
آنک همه شب سیاه دجال | این دیو و وان آدمی بال
اینک همه در مهدی پاک | در صدر بدی رای افلاک
[illegible] بکار نستوهی | دارو ی خضاب [illegible]
زان خامه که روی این نگارد | و نیاتقط عروس دارد
[illegible] کشید وین تجمیل | در دیده [illegible] آتشین میل
امروز کشید هم برین باب | در موضع میل سرمهٔ خواب
[illegible] بدست خواب [illegible] | کاکه نشود بجنبش [illegible]
یکموی [illegible] تش موی | افیون خورد [illegible] گوی
سوسن قدست و مصطفی چو | تا روز علی جمال محمود

ذو المجد پناه شرع مختار | محمود کا یا ز روی [illegible]
آنانکه ایان [illegible] | بلکه از سر و چشم ایاز [illegible]
با کاکسه برکشیده او | احرار و [illegible] خریده او
جون [illegible] از سیاه اتان | ویران کن سومنات [illegible]
غیب است [illegible] | و ز غیب [illegible]
[illegible] دو بر او ز ملک فر | جون جوزا یکدل و دو پیکر
جون احمد و جبرئیل [illegible] | جون صبح و آفتاب با هم

در ساحت شرع [illegible] اسلام | آن مهر بلند و آن مه تام
یک [illegible] در شبان | در منزل اجتماع [illegible]
دو کوهر این دو کان [illegible] | بل هر دو کهر از یکی کان
وجهان جو دو گوهر [illegible] | [illegible] زبانه او
باد [illegible] الابد گران [illegible] | آن گنج و این [illegible]

ذکر فضلا چو گفتم این قدر | باز آیم در مدایح صدر
در سلک سخن جواهر ار [illegible] | پس واسطه رابطا [illegible]
آن واسطه کیست صدر اسلام | آن صدر که دام [illegible]
دی هاتف صبح داد آواز | کای صاحب نطق سحر پرداز
در مدح جمال این دو دنیا | بعد از همه مدح آن [illegible]
گفتم سر بیت نه ز طغیان | قصد [illegible]
کان صدر محمد است دیگر | از علم و سخا و [illegible]
نه کوکب محمد آخر | بعد از رسل [illegible] ظاهر
نه روح پس از طبیعت آمد | نه [illegible] نطفه آمد
بعد از همه [illegible] انسان | بعد از همه کتب رسید قرآن
صبح از پس شب کشید خنجر | گل بعد گیا نمود پیکر
سنگ [illegible] کان | [illegible] کان

بر جیب کلاه نویس پیش تر / آن توتو لعل و کوکب تر
شبهه که کلیست جمع کردن / چار ارکان چار رزکار او من
وین چشمه هزار سر بر دو دل / خورشید بران چو قبه زد
خورشید که می جهان گشاید / نه بعد سپاه انجم آید
وین عذر دلیل دل گرانا / بیش از همه مدح اوستادانا

سلطان سخاو صدر مطلق / خورشید کمال و سایه حق
سلطان نجیب جمال الدین است / آن سایه که کعبه آید است
جمع است غلام صدر سلام / سر جمع که افاضل زمن هم

من سازم در مفتش سرودان / از نشر ثنایش نشره جان
از بس که کنم سماع ذکرش / صد حالم از صفات شکرش
سمعم بطرب لبهای گوهر / طبعم بتقاطرهای شکر
از بس که ثنای او خوانم / در گوش دلم صفای او ازم
شد گوش دلم جواهر آگین / دارنده گوش شو از زرین
این در که همه زبان فشانند / از گوش تو در صحبت ستانند
از نامی مشفق هواخواهش / در حلقه کنم تحکه بالیش
در گوش کشم کزین غلامم / تو بنده وکی فلان بنامم

از بس که

تا در من

تا در من از این غلامی ایام / یا فرخ یا فرج شد نام
وانی که بدان جواب آباد / نو فیض مدیحم از چه افتاد
از مجلس آفتاب بگردد / وز دیده جواهر دل افروز
آورد و بس که این جواهر / بسیار رنج از زبان خاطر
باکرده فرد گشایش از هم / در سلک سخن برش مسلم
برجیس که این شنید برجست / پیرایه بر آفتاب بر او بست
از دست بریده نقش بر دوات / از سارق واج جیبش ساخت
چون دست بریده آفتاب است / صبح از چه سبب غریق تاب است
چو ندیغ بر آفتاب گردد / ماه از چه کبود و زخم خورده است
باز آمد آفتاب بشتم / زنهار کنان بلفظ زمشم
کای خاقانی بحق هستی / کان گوهر باز جای جستی
گر خجلت آنکه صدر روی است / رفتن سوی شام زهره ام است
من آن همه گوهر از رنگ / راندم تکمیل صباح در سلک
این عقد چو بسته شد به نشم / برکردن آفتاب بستم
برکردن از آنش بستم این را / دیدم که نداشت دستگیر را
این عقد چو باز جا رسانند / صدرش رقم قبول رانند
بر پیشانی دار باز سارق / تبدیل کند بپای سارق

دستی و کرشش بود زبغو — سارق شده سابق ابد آفو
این عقد که ختم شد بنامش — از وی گهری زمین تقاضا
کم بود ... دست ... — چون یافت بهاش ...

[illegible]

عقلم که صاحب القران آمد — جان با وی صاحب الجهان خواند
از صورت عدل ذات او را — معنی ... حیات او نهاد
کر هر چه بکار گاه ... — از عدل ...



نور الانوار بر سرش باد — رب الارباب یاورش باد
این دعوت را بگاه تهلیل — آمین آمین کناد جبریل

تمت هذه التحفة العراقين الحكيم الكامل الاكمل والنحرير
الفاضل افضل الدين خاقانی الحقایقی بتاریخ
یوم یکشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۶۵
در مشهد مقدس ... صورت تحریر یافت کاتب العبد
محمد کاظم بن آقا محمد بن سلطان ... بن ... بن سلطان حسین
بن سلطان شاه بن خضر بن الیاس
بن محمد بن خضر بن سلطان احمد بن
خواجه نصیر الدین طوسی
قدس سره علیه الرحمه
عفی عنه ...
و ... الابرار
۱

